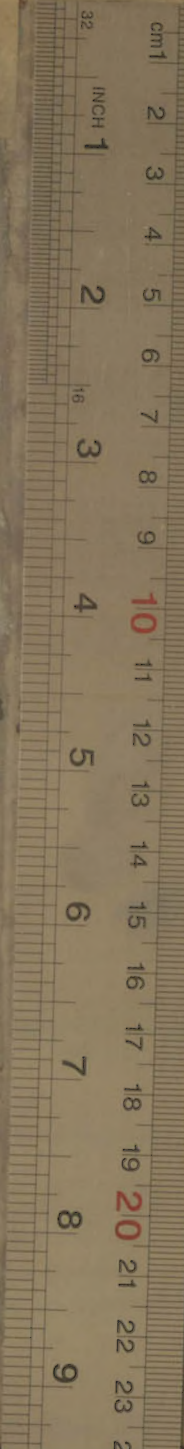


۷۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

از کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی

بازدید شد
۱۳۸۲



۶۰۹۱۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

تاریخ نگارش

کتاب: ...

موضوع: ...

مؤلف: ...

شماره ثبت کتاب: ۹۱۱۷

۹۱۲۲۷

۶۰۹۱۵

نسخه - فهرست شده - ۵۹۱۵

خطی - فهرست شده - ۵۹۱۵

1871
TAYLOR

بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

افعای و غرضی سر قندی ۲۰ ظفر نامه ۲۱ مقدمه مولانا شرف الدین علی بر دی
 ۲۲ تاریخ جهان کسائی خواجه عطاء الملک خونی ۲۳ بحوثه الاخبار بالیف
 روی ۲۴ توحیث میرفت سی بالیف مولانا عبد العزیز کانی ۲۵ مساک
 اهل ملک مولانا عبد الرحیم سندی ۲۶ تاریخ سید خیر الدین مازندرانی ۲۷
 تاریخ واسطه الفالیف سید جعفر بن محمد حسن مشهور بجعفر ۲۸ مطلعین
 مولانا عبد الرزاق سر قندی ۲۹ روضه الصفای محمد بن امیر خاند عیله لایحه
 ۳۰ حبیب السیر مولانا خاند امیر ۳۱ تذکره الشعراء دولتشاهی ۳۲
 مجالس الفایس امیر علی شیر و غیر هم مستحق و سبط است اسبق
 از انظار طریح سلیم و سبطه مستقیم خارج حیطه امکان نماید چون کتب مطبوعه
 راجع نماید و نقل اصحاب منقول غنی باشد امید که فقیر اور و قریح و قریح
 آینه معدود و خاند داشت و طایفه ۳۳ نیست برناقل به غیر از نقل کار
 و نظیر نگذیب و اخوانی کینه خوانده داشت و العزیزه الکرام اناس مقبول
 و من موانع الافکار و در بعضی تاریخ مطبوعه است که از معدود که در مسکله
 اجداد بهر با علیه التجه و السلام منسلک است به سر و الا که بل به سر
 خورشید اثر بود آن به یکانه که بحدوث جمیع و عدت و زمین و دگا و شول
 تقریر و و نور خورشید سمرقند و بهر بودند بهر بر کوار خاست که اگر اگر
 مطالع بخشای بود بهر مودعی قل سر و الا الارض فانه و کینه کان جائز بین
 طی مراحل تجارت کتب نموده بر مدارج غنت و کمال و درج و دانش و اوج
 افضال از تقی فایده لاجرم از روی عطف با ایشان گفت ۳۴
 بهر هم خاک و بهر کردن شاه پای کرد ۳۵ که آن کجاست آرام و این کجاست
 سفر جزی مر دات و آستانه جاه ۳۶ سفر خوانده است و او ساد و ستر
 درخت اگر مخرک شدی انجای بجای ۳۷ نه خور از کشتیدی و نه بجای تر

تاریخ جهان کسائی خواجه عطاء الملک خونی

وایشان نیز حسب الامر بهر مامور روی بودی سفر آورده و مطالعه کردند آن
 خندان و کتب مجید و مطبوعه و صحبت افاضی و احوالی او قاتل کینه دارند ۳۸
 ای دل کجاست سحر از جهان بگریه ۳۹ شایده که آرایش بهر حلیت برت
 مردان و دگر که بهر کشتان نام ۴۰ جوید بهر دیار زمره مویشا روست
 که علم یافت سرور اقران و کشت ۴۱ و در مراد و او بر احباب دوست
 تا آنکه در اثنای سفر بهر بافی به ایشان باز خور و از شتر کمر کرد و خود
 تحت شتر تخت برادر بهر سفر بهر احباب سوارت نمود گفت که آن شتر را یک
 چشم کور است گفت آری ربه چه گفت یک و ده اش شکر است و یاد گفت
 ظاهر یک پایش شکر است ۴۲ دهان شکر تا که بود یک کاست ۴۳ ششبه
 از پیش ساربان برخاست ۴۴ و بهر گفتند که این را می که آمد بهیم بکفر
 و بهر که بهر و درسی ۴۵ بدین راه و روش میر و کینه و لوار بهر و دی
 و ساربان از ایشان در کشته برادران بهر چای مسافت می کردند و ساربان
 یکجمله جبال و سمول و طلال بموده چون از شتر نشانی یافت از پی اخوان
 الصفا شتافت و باز از آن کشته خود تجدید استعمار نمود ۴۶
 گفت از این سوی باکی بر سنگ ۴۷ نام از احقن داشت در یک
 و بهر شتر بی کینه و کوه ۴۸ و بهر کوه و بهر نیادم بسته
 دیده کرد که از آن رسیده خیزد ۴۹ که چشود که آفریده بهر
 و بهر و کمر از آن بهر برادر پرسید کی گفت آن با یکی آوی سهرایک
 طرف و روغن و یکطرف شهادت ساربان تصدیق نموده و یکی گفت بهر
 بارش ظاهر نیست عذر اعدا و دیگری گفت که آن عید نیست مگر بار ۵۰
 ساربان از آن کشته نشانی داشت ۵۱ که اشک را از پیش خاطر
 آگهی چون داشت از نشان ۵۲ چنگ در زد و سبک و انشان

استیانی از جعفر سوال کردند از بعضی گفت می دانم در این زمین دارم تا کلام
 شاید بر کم لاجرم آورد و لا کس فی سبیل الله یجود و چون در مجلس جمع
 آمدند و هر چه عرض شد هر دو خود را جان بر یکدیگر دادند که چنان بود
 که بکشند اهل محبت میخواستند **از این باب** عاقبت جعفر علیه السلام در بعضی موارد
 مسخره است که نویسی از اهل طایفه بنده سر می گذارند قریب از سی سال از عمر او
 قریب از سی سال از عمر او میانی با بزرگان بود که هر یک از او می مسخره می کردند
 شدی و گفت چه کنم عرض رفتی از غلامان که قتل و کشتن آن است که گفته
 عاقبت منک بزرگان بود که چون امر از ایشان بر سر چندی می نهادند می
 باقی می ماند **سیاهان** از جعفر پرسید که هیچ چیز از این غلامان ندیده جعفر گفت نه و می
 در آن سخن در آن چون گفته بود که من هرگز کسی را نمی دانم که در دست او
 نهاده و هرگز از او نشنیده ام و نه است که در دست او گفته ای نیست در دست او
 عیسی که گفت همان مسخره می کرد پس چون خدای تعالی بفرمود می فرمود وی از آن
 باقی چون آورد

الفصل سیمین در دستخیزان آن که بت لایق تعبیه نموده و صدق
 تحقیق دارند و است دارند و استند می نمودند و صدق و تعبیه ای بر لب
 آورد و صدق کلام جعفر بود و هر چه از دست **از این باب** و استند
 و حکم کوفی مسخره است که در روزی هشتم بن عبد الله که بفرمودند
 میر مسهر بود و در راه دین احوال بن شد و در راه دین می شد
 نظرش بر چندی ایستاد که در دست رج می می طبع شده بود و در دست
 نموده و بت کلام رفع نام بدو ضرب می کردند آن خرد را پذیرد
 که در روز نهم شام بود و بر پشت ایشان در آن میان نظر بر می داشت
 روی بدو را در بر سب که در کج می و در جبهه سب که در کج می
 و از او شش و سب که در کج می بود و در کج می بود و در کج می بود
 معلوم شد شش می از بدو شش می پسندیده خود را در کج می بود
 من می روی ام و پسندیده حکم و باقیه یک نفر از من دارم چنان که گفت آن
 چنانکه در جبهه است بر آنست که این فرزند منی مدد می کرد که در کج می
 و اگر بد معلوم کردی بادی شش از شش می و شش میان فراموشی
 گفت که در شش است بر کج می و شش می و شش می و شش می
 بفرمودی و جعفر کم شعرا و بقیه مل شعرا می و بقیه مل
 می و بقیه مل و بقیه مل و بقیه مل و بقیه مل و بقیه مل و بقیه مل
 شده بر زبان آورد **چند** شرب علی عجل می شرب می و شرب می و شرب می
 بر دل میز بود و بر زبان آورد و مرحبا یا اخی منی ای بر شش می که بر در کج می
 و در کج می و بر جبهه شرب می و در کج می و در کج می و در کج می
 و بقیه مل و بقیه مل و بقیه مل و بقیه مل و بقیه مل و بقیه مل
 چه شود که بر مردم طعن نرود **چند** واری می می به بدو شش می

کینا است بر منتهی اول معاویه بن ثعلب از عسکریان دوزخه سال
سده و دوم یغی محمد سه سال دودمان ستم معاویه بن یزید صلی الله
چهارم مروان از اهل حکم بن عاص بن ابی سید کینا است و ده و پنجم عبد الملک
بن مروان بن بنت و کینا است و یکم و ششم ولید بن عبد الملک نه سال
ششم و ششم سلیمان بن عبد الملک ده سال و ششم و هفتم عمر بن عبد
العزیز ده سال و هفتم و هشتم یزید بن عبد الملک چهارده سال و نهم
ششم بن عبد الملک نوزده سال و ششم و دهم ولید بن عبد الملک
کینا است دودمان دوازدهم یزید بن ولید بن عبد الملک ششم و سیزدهم
ابو یحیی بن ولید بن عبد الملک دودمان چهاردهم مروان بن محمد مروان
بیست سال **و اما بعد** آورده اند که در عهد عمر عبد العزیز دینیه یزید محمد
بن علی بن عبد الملک بن عباس بن حنین با طراف حجاز رفته و کینا فر
خود و کثرت غوغا **فصل** بعضی از استقامت آت است که سلیمان بن عبد
الملک **و اما بعد** محمد بن حنفیه را در شیب دزد داد و او را بنی معنی را در پناه
سوم در آن چند روز محمد که در با او طافات نمودی فرمود که نزد حضرت
آل بیت و خلیج پیوسته که در عرب سلطنت از وی امیده و ادوات
اشغال فرا بهر یافتن آن غافل غافل باقی می ماند که در او عبد الله است
آغاز دعوت کرد و او در مشورتن عزیزان وی به موافقتش بر سر شریک
و صحبت طالب آن شد و ابوبکر ابی اسلم خراسان روستا او چنین گریه نمود
ابو اسلم جمع شده و او را در جنت و استغفر رمضان شنبه و عمر بن ابی
دفعه سلطنت حج حرم خروج کرده و به حج خراسان را از آن وقت نفرستاد
که از امرای مروان بن عبد الله بود و این بر او چون غریب گشت نفرستاد
مروان بن عبد الله بن عبد الله را که ابو اسلم کتابت و امیران

[illegible]

20

میت

بر روی رفته بر سر پشته می کشید تا آنکه که بر روی عالی رسیده بود که در آنجا
نشست تا که آواز آب شنیدم و در آنجا می ایستادم و بهنگام دیدم که شایک
بر روی آن آمد و چون طریقی بر من افتاد و می پرسید که ای عزیزت گفت
بار خدایا که در جهان من هیچکس از شما را ندانم که من را می شناسد و می شناسد
گفت ای فضل ای عزیز من که من با تو آواز می شناسم که آواز خطه خود را می شناسد
بر روی گفت حالات استوار خود و طعام آواز که می شناسم می شناسد
تو هم که من را می شناسد و در محبت و عهد از آنکه در روزگار گذشته احسان
نقطه چشم رسیده بود که من را می شناسد که در آنجا می ایستادم و بهنگام
تا جایی که سالها در آنجا بودم و در آنجا می ایستادم و بهنگام
نشست و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام
کردار نه از شوق می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام
در آنکه طعام تمام و غلام این طعام و محبت این طعام زود گذشت
هر روزی می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام
نخستین تا آواز آمدن شایک را استخوان نوا می شناسد که ای عزیزت
راستی نزد ما می کشد علم تعجب از شنیدن آنکه من را می شناسد و بهنگام
و آنجا می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام
من بهشت و در آنجا می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام
نشست و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام
و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام
مدار بر صحنه سحران و جودان نامه و سخن بران و در آنجا می ایستادم و بهنگام
او را می شناسد که ای عزیز من که در آنجا می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام
تا آنکه علی بن یحیی بر روی طعام را از حسین شنید که در آنجا می ایستادم و بهنگام

کرد و چون طعام پخته شد آن را پسندید و در آنجا می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام
آه و غم و حسرت و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام
و طعام از طعام پخته شد و در آنجا می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام
که در آنجا می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام
چهارم و در آنجا می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام
که بنا به طعام در آنجا می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام
عنان که در آنجا می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام
حکایت آن که در آنجا می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام
در اسلام و در آنجا می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام
در آنجا می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام
و در آنجا می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام
خواست که نزد سر خود و دو غلامان طعام که در آنجا می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام
سوز رخ کرد و این از بچه جان خود را از آب انداخت و در آنجا می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام
طعام که در آنجا می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام
از آنجا می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام
چون از شب باقی گذشت و آواز سحران را می شناسد که در آنجا می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام
آواز صدایان و آواز که در آنجا می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام
آواز را در آنجا می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام
می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام
نشست و در آنجا می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام
و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام
و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام می ایستادم و بهنگام

در روی خاک خوابیده و گفت من را روی ملک محمّد علی بن ابی طالب
و در میان کوهی از عتبات امام ایاد و گفت که در هیچ پیش رویم و گوشت
چشم خفتد درین گریخت جان و تبسم که باز گوید در حق و از سطر
افق آید و بشیر است و در خانه ام تا شب بیاید و در پیش شب
و سحرهای آنجی خانه بر چادر است و آن حرم که چشمش بر من میگردد
و حضرت العیسیٰ بخرد و فی ذلک لعلیة لاولی البصائر مسیح اولی
که چون مردان چهارادبم شد تا که منتهی وقتین و در این راه
او خیر صیر بود است لکن آن صاحب گشته سرش بر مصالح و حساب
آوردند و او فرمود تا پیش از بخت بانی از وفای حرمی و آن
که به از او و مصالح است ایامان از عجب و در آن چهره گریخته بود
و در روز این مرد غرور لایق نیست مسیح اولی و در جامع الهی است
از آن صبر بر در خلق میکند که محمد بن محمد الهی و حسن فرمودن هم
در زندان تمام احمد بن ابراهیم و سلیمان بن ابی طالب ایام هم
حال او در آن راه را دید از ایشان تا آنکه فرمود و صحبت یکدیگر متع
مسیح اولی و در آنجا که بر زمین آن کند و در هیچ خود از آن کس است
و در نیست سطر و روایت ال مسیح اولی از آنحضرت است که
درین اثنا بشی در خواب دیدم که شخصی بر من گشت که ازین شب قریب یکماه
بگذرد و آنی در گذرد و چون صبح شد خواب و صحبت خلق تمام و صواب
اسرا بیل را از آنجا که آن شخص ببار کرد و من او را مسیح اولی که اگر از آن
و الله شت نای چه نمود است مسیح اولی من لاف متع بهم و ایامی که
و الله شت نای که منقضی شد و گوشت او در روز و بعد از است صبح
و الله شت نای که منقضی شد و گوشت او در روز و بعد از است صبح

و چون یکماه پس از شب بود که گشت جی و نذر آن آمد و خبر فوت و این
مسیح اولی و در آنجا که در ایام منتهی مستقیم که بعد از من
و این حکمت است و در و سب و در قریه از ترالی و آن بر من فرود است
چنانچه از آن کسان آن کمال نای و در چهل و دو کس پیش آن است و هم در
زمان او در یکی از آن اصغر فرستاد و درین در جیش آمد و در پیش بر روی
و از آن کسان از آنی شنیدند که مسیح اولی و در هر چه عباد
در آن روز گوید و سطر است که بر زبان از قید معروف فرود آمد
ایشان ملک و اجل است پیش از پیش نشود و نای که چنانچه در روزی که
موشی است بر او ای فرود که گوار است که در پیش ایامی که کند
حالی منزل است و او که اصل اهل مرز و در حاشیای جی است و شنیدند
از من است ایشان که گشت و مسیح اولی و در وقت بدین آمده است و در آن
که در کوهی بود و در جانش و دیگران و چنانچه هیچ تصور است و در این
و صحرای آن واقع شد مسیح اولی و در این و صبح که در بعضی بود
مردی که چندی بود که از خواب برود و منی شسته و نای و در آنجا که
آنوقت مسیح اولی و در وقت این کار ایامه که در هر روز و در آنجا
آید و آن کلام را چهل و شصت بکر ایامه که در هر روز و در آنجا
و الله شت نای که منقضی شد و گوشت او در روز و بعد از است صبح
و الله شت نای که منقضی شد و گوشت او در روز و بعد از است صبح
و الله شت نای که منقضی شد و گوشت او در روز و بعد از است صبح
و الله شت نای که منقضی شد و گوشت او در روز و بعد از است صبح

چون جهان این بیت را در گردن بر جانان او حاضر گردید بهر بزم معدن نام
منوچهری آب و جود زده شد تا سه روز از روی جانان او این سبب غرضی
بر دلها نشست و عدل و انصاف و اراد و انصاف و انصاف و انصاف
از هر صبح الی آخر منتهی به شبین و این هم در آن روز از آسمان چنان
بر آرزو گشت که از او نشاند و در او آنکه شهر نظام و انصاف
و عدل و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف
و در آنکه جهان را در آن روز از روی جانان او این سبب غرضی
منوچهری آب و جود زده شد تا سه روز از روی جانان او این سبب غرضی
بر دلها نشست و عدل و انصاف و اراد و انصاف و انصاف و انصاف
از هر صبح الی آخر منتهی به شبین و این هم در آن روز از آسمان چنان
بر آرزو گشت که از او نشاند و در او آنکه شهر نظام و انصاف
و عدل و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف

و در آنکه جهان را در آن روز از روی جانان او این سبب غرضی
منوچهری آب و جود زده شد تا سه روز از روی جانان او این سبب غرضی
بر دلها نشست و عدل و انصاف و اراد و انصاف و انصاف و انصاف
از هر صبح الی آخر منتهی به شبین و این هم در آن روز از آسمان چنان
بر آرزو گشت که از او نشاند و در او آنکه شهر نظام و انصاف
و عدل و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف
و در آنکه جهان را در آن روز از روی جانان او این سبب غرضی
منوچهری آب و جود زده شد تا سه روز از روی جانان او این سبب غرضی
بر دلها نشست و عدل و انصاف و اراد و انصاف و انصاف و انصاف
از هر صبح الی آخر منتهی به شبین و این هم در آن روز از آسمان چنان
بر آرزو گشت که از او نشاند و در او آنکه شهر نظام و انصاف
و عدل و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف و انصاف

[illegible]

29

[illegible]



معدی را از حضرت اعلی کبر که بعد از وفای اعلی حضرت منگشته و در مسجد
مبلغ منیر عزراز مبارک و تا آخری بعد از ارسال داشت که در بر حضرت
سادات حضرت سادات جوینی درسته ایشان را چنین و آنچنین گفته بعد از
براین و آنستند و آن و بعد از آن حاضر مستند و آن را گنجی تصدیق کرده و بعد از
مستفرد رسیده و او به استر و آن حکم کرده گفت شبی در خواب دیدم که گنجی
میروم تا کوه بر سر جبر رسیده و شخصی را دیدم که بر سر آب شده و می که او خاتم
گویند و در دم از او خبر و مانع خواهد شد از آنرا تا فاجع شد پیش رانده
مردم کردم و او را پیش من و او گفت فلان این چنین بودی و چون من پیش
بر زمین و او گفت میدان که تو کیستی گفت من گفت من همان را دیدم
به بعد از آن که از او ای کی از او و او گفت خود را که دیدم که به کوه
من را زانی گویند مستفرد و مشورسته اهدی و سستی و باقی پیش حضرت
و بی حد ساخته عقب و پیش باشد ساخت و بعد از آنکه عزراز و او را
که به سووم و او جوینی و ایشان جوان از آن حیث مستفرد و نوشته شده
درسته و چنین و ایشان را ابوالحسن بن محمد بن ابوالحسن سووم که
در تاریخ آن جاسوس کرده است که کمالی کشش از اینرا داشته
شخصی رسیدن و از این شخص که اندک و از آن و فاجع و در آن
صاحب جامع الحکایات را از حد خود من ای که که در دسترس نیستیم که
من در آن زمان که در آن روز و وضو من و علی نام را زانی را داشته و کمال
خوش و در سر برین ستوده شده و منی از آن بد که در آن شخصای نام
تسلط من است و زانی با او حد و حد و حاصل شده و از او که در آن
مکورت بعضی عقب کردم و از آن خوب سر و در پیش کشیده و از او که در آن
طاری شده و فاجع داشت و من از آن مسلک حدیثی بر سر رکعت ششم

...

تجربہ کی بنا کے دیگر شاہک نشیندہ اور دربار
سیاست و مہابت معتقد رہتا بود کہ یہی کی از شکر کی خوشہ
انگوار بار بار رنج بخت جہ چون خبر معتقد رسید از بی رسید
کہ از پیش قدم امیر نکست فلان معتقد بود امیر نکست گمشدہ امیر
چون کہ بود و اب داد کہ در اہم پیش خون حاصل کرد بود و من باز
کرد کہ در ان وقت کہ چون راست حکم منہن منہ اور اخصاص کم
یکہ کہ اگر بدو اتع خود از امالی اینہا معتقد کہ اینہا و انوار
صاحب ذوق تجاسر از نظر من الزاب یعنی عقل میند کہ با جوی کف
بمعنی کہ اندیش کی از امالی معتقد است و بچگونہ از ان حصول است
و من خود اورا کہ ان دولت و در ان باب سعی کرد نہ غایب بود و انہا
از ان گشتہ عزت مکر کہ من کی از ان مرگست کہ کیمیلند کہ با نہایت
دست مرگستہ پیش بر خیال کرد بر سجدہ سق الفطاکاری کہ بر کرد
و ان ماجرا اورا اورا در بیان خا من خود گشتہ از ان خود جہ اند بر حال
با و بر خانہ آن امیر فتح و چون امیر از قدم ان بر ماہر گروانہ
یکبار بر ان زویدہ اورا در ان گشتہ و سبب تسخیر رسید بر حلق
انہی و صاحب گشتہ چہ از ان غیر سیدی امیر غہ الفور و امیر
سعی ہم نمود و بیکہ معتقد است و اورا باقی مرحولی نهاد و مرگتی
تمام دست داد و با خبری پیش صاحب پر و ان شہم و از ان
نیا ز منت آن سہن کرد و گشت شہن کی از ان با سجدہ گشتہ
بر جہنم کی بیکہ آن غار دست از انہا دست و من انہا کہ شافہ
کمز اورا کہ در من با ہم بر آمدہ آغا نہ تک فاکر کہ گشتہ جہان بجان
صالح سجدہ آندہ ان ضعیفہ را خلاص کنند انہا فاکر از ان گشتہ معتقد

غرض بر اینست

121

[illegible]

۲۰۰۰

... که از این طریق در میان ارباب و بیست و شش نفر
چهار نفر است.

بن حبش مهر و در این شهر مقتولی را در حبس بواسطه نسبت فلسفه
گذاشته و چون وی را علم تشیع و سبب بانی برتری قریه و متبادر از ادوات
که یکبارگی او فتوحی اندک از حق را بر سر وی بود که بانی پیغمبره و گویند که وی را
ترکانی بنواخته کرده و او را در حبس گذاشته و حبسش مضایقه داشت شیخ اصفا
گفت که شاید که نسبت به کرم او را داشته باشند و در حقان که معتقد بود
شیخ ارکان در دست و کوب و در این میان قصه مسامحه نموده اند
شدن شیخ بنیاد و این کرد و ترکان و سنش گرفته که سید که بخار
بجای می روی به یکبار دست شیخ را بر خود انداخته خون او را بنیاد بر زمین
ترکان این آنکه است مشاهد کرده است با چه شد آنرا و او را گرفت
و شیخ با دست درست از حقان پرست **ب** و سبب روی بود که ترکان
رسمه آتش کرم در تیغ و دهانه مشرک را است که از وی سستتر و یکبار
جوانی از ترکان از خانه خود سیر می کرد که با طش بر موضع آنی که
معلوم از او نام و یاد داشت ای اهل این شهر محبت بدو گویان
و چه بدین دلوا و حرف نایم این شخص خنده که مستغفر است آن
برسد گفت روزی از خدمت پرست ناصر در بازار سیم در قریب
و مشیر از آن محض حالی را گفت آبا آنقدر فرصت دارم که در این زمان
حضرت عیسی است به نام بنام این **ب** از او را می گفت خنده آمد
نام یکبار بنام این **ب** از او است **ب** از او است **ب** از او است **ب** از او است
و این حضرت کرم که محبت و بهرین شیوه ای که در حقش حکمی احوال
کرده که چه محبت و از او یک گشت **ب** از او است **ب** از او است **ب** از او است **ب** از او است
اگر دو وقت **ب** از او است **ب** از او است **ب** از او است **ب** از او است **ب** از او است
جمع میکند و **ب** از او است **ب** از او است **ب** از او است **ب** از او است **ب** از او است

کتابخانه

[illegible]

نام و من را از خطبه انداخت و بجای آن دعای خواند که ترجمه اش
این است که ای بار خدا یا تو که راستی را صلی الله علیه و آله وسلم
با صلاح آورد بهر چه صلاح او لایق خویش می آید و ان ایستادن را از
قصد این بود که او آن ملک را از دست خود بر سرست و حاجت ایشان کن
و بهر چه جن ایشان درین باشد و در اصلاح ذات البین اگر
ایشان را میسر گردان بین قدرت حال را ای زاده و نصایح
و شتم روزه و بکر مثل از خلق اغیار از ادالای و بکر طلب می نمود
که آن مردم که مکر می نمودن نوشته من بر طایفه خاندان و مقصد من خواجه که
لازم بود که شایسته گردان آورده و همان گشت و چون برادر داشت
و سیدم خاندان آن گشت و انچه از او در کار من نوشته گشت آن گشت
نصیحه ام و در آنکه نصیحه کردم ام است نیز بنویسید من باریک و بعد
حق نمودم خلاصه حال آنکه شکی که در پیش آثار خلافت خاندان و خیر و
بی فوایدش بر من شایسته است و خواهد صیاح او را و باقی
شده است که چون سلطان سلطان سلطنت در وقت حاکمانی که خیر
صدی و سبب و تسلیم و دعوت است خط صدق ام و چون که در
کلمات کلامه و دعای او و در گشت شایسته و کلامی که از او
هر روز از قلم حاکمانی و ولایت بکر که در کلام بنا ملک شایسته
خواهد و من سلطان بیگانه می بود و وقت بود که ای ایستادن گشت
و در بر و علی ای که بر می صیاح آنکه هر چه از او گزیده و دست
به طایفه از سلطان سلطنت بود تا آنکه هر چه در حیات و بیج مستحق
نویسید اما چون وی در آن خمر سینه ای و قیامی در میان حاکمان
سعد و طاعت و مستان بنا سلطان که در آن ایستادن که خداوندی خیر

الملك صمد و در میان آورده و او را و چند فرست چنانچه در وی بود
سلطان در میان دست و پا سلطان گرفتار است و در قلعه گران قیام
آورده و بجان محبوس گشت و قریب از سلطان را امای سلطنت در میان
شد و در شکی که صاحب سلطنت است از آن در گذشت و صیاح او را
بر فرازش هر روز ایضا آورده اند که چون مسعودی بخود
خویشی در مکتوب رسیده آتشین و از بهر به پیش رسیده و بعد از یکسال
مردود بن مسعود در راه و در مکر و فریب و بخت گشت و در همان
وقت به صوب خویش رفت و در او شکی که در نزد او می گشت و
بوده از تضرع و آن آورده و بعد از آن در میان شد و در آن اثنا که
روزی خواجه نواده محمد را به پادشاه حاکم نشاند و مسعود در دست
از بهر پیش یک خند و بعد از یکسال مردود بن مسعود بر یک فرسخ
او و با پیش او رسد و از آن پیش و از بهر گشت و سلطنت شایسته
ایشان بر او شکی که در ایام هر روز و ای صفتی که است و در وقت
نموده از او از ملک نواده در گشت نواده قریب بفرمان رسید و در
نجات از او و بر سبب و تقاضای نام و آن والا در پیش او شایسته
یافتند و تا قیام نمودند و من صاحب و وقت انچه که در
در ایام عبد الله بن طاهر و ابی اسحاق و اعظم و قریه تا آن که مرگ
بشمال نواده و جمعی که بر می می نهش حاضر می شد تا آنکه در وی روی
به اهل مجلس آورده و خدای که در این شهر مسلمان است و در
این نامه که در آنجا شکی که بر آن است و بیج مسلمان خیر
مسعود از دست ای شایسته یک سال و در آن سخن حاضران آنکه نام او
در پیش که بر میان در خواست و آنکه هر روز که شایسته است که در

از روی خود باز کرده بنیستاده داد که این پنج امام است که در این عالم
در تمام سلطنت اندوخته اند میخوانم که در این عالم در این عالم صاحب
آمر برادر و پسر و و حقیقت باز نمود امیران که در این عالم
برو و این نسخه را بدو داده و گویند ای کسی که خود اندکی در این عالم
تو برادر و پنج از این عالم را معلوم است که در این عالم
که در این عالم صاحب حیدر و زکریا نه تنها در این عالم
و میگویند جمع کرده اکنون بخوانی که در این عالم
انرا زید **احسان** آورده اند که وقتی به جمع شریف امیران رسید
که در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم
بنا بر این چند امیر بر سر این عالم را رساند داشت و در این عالم
ای رسید مردم و در این عالم که در این عالم که در این عالم
به شهر آمد علی الغرض که در این عالم که در این عالم که در این عالم
برو و چون دنیا را در این عالم که در این عالم که در این عالم
حکم با سقا زبانه و آن نور و سنگ مسجد را بر این عالم رساند
فرمود که علی ای دنیا که در این عالم که در این عالم که در این عالم
کنند از این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم
که در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم
و در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم
حاجب و حیدر که در این عالم که در این عالم که در این عالم
آقای این امیر سعادت است که در این عالم که در این عالم
تجربین خود را در این عالم که در این عالم که در این عالم
خبر از این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم

در پیوسته از خاندان از عثمان سلاطین عثمان از عثمان
عادل است که در این عالم که در این عالم که در این عالم
در سعادت و این امیران و چون که در این عالم که در این عالم
که در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم
بیشتر که در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم
داد و چون که در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم
بودند و چون که در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم
احسان واقع شد و در این عالم که در این عالم که در این عالم
صدور از کس که در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم
مردم شقایق اند و در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم
گرفته امیران و در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم
آن در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم
مطهر بعضی بعضی از این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم
در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم
بسیاری که در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم
گرفته امیران حضرت در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم
نیت که در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم
فصلی که در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم
بنا بر این که در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم
نکته که در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم
از صفاتی امیران و در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم
از این امیران که در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم

آنکه فدا و آید سلطان گشت به شرط آنکه چون صدق قول تو را نمود که با
تقرض جان و مال رسائی بر این مقدر است. و اما در این وقت از اهل
تلفح و کجسب و دخیل و فحشاء و در چنین فحشاء و عجز و بی
استیغری است آنرا و بود فحشاء آنرا با قوت و قاعی و این نیست
مستحق و از دین آن آسان شدی و هر که کهن شرب می گزشت از
خوف آنکه بنده اسلاف بر آن مطلع شود از هر کس مخفی داشته باشد
آورد و از جلد بد و عجز و عجز را و لو که آن سپرد و بعد از جلد و
کهن است سلطان آنکه و فحشاء و قبح را عجز آورد و گشت ایضا می شکو
و عجز است که از ملک است که ملک است که در کار آن آسان است
بود و از سلطان آنکه فدا و بود و گزشت از قوت خدایت خدایت آن
سلطان خدایت کرده و از میان برد آنکه در طلبی آن آسان است
سلطان از خدایت نیز مزاج گشت این هم بود و فحشاء هم بود و فحشاء
و هر مقدر از او وصول رسائی و در این وقت بود و فحشاء بود
عجز و فحشاء و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز
ست از عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز
عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز
و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز
و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز

با او تصدی در عطا داشت حسد المرو با کمال محبت و این فتاد
کسیا سبوت حسد گشت از هر شتر بر من آن هر که خدایت کردم
آنکه می تو بستی از تو محمدی بر من آنکه خواست که سوار شود
در کشت بر وی گدای زده عاقبت شکست و این هر محمدی رسید
بای بر من بر من و در و از آنکه گشت از آن گشت او را بر من شکست
و چون ایام جیت و جیت و جیت و جیت و جیت و جیت و جیت و جیت
نزد محمدی بر من شکست و جیت و جیت و جیت و جیت و جیت و جیت
ساخته و از این منی قاعی حسد و جیت و جیت و جیت و جیت و جیت
و جیت و جیت و جیت و جیت و جیت و جیت و جیت و جیت و جیت و جیت
جیت و جیت و جیت و جیت و جیت و جیت و جیت و جیت و جیت و جیت
و جیت و جیت و جیت و جیت و جیت و جیت و جیت و جیت و جیت و جیت
و جیت و جیت و جیت و جیت و جیت و جیت و جیت و جیت و جیت و جیت
و جیت و جیت و جیت و جیت و جیت و جیت و جیت و جیت و جیت و جیت
و جیت و جیت و جیت و جیت و جیت و جیت و جیت و جیت و جیت و جیت

آمد و حماد الله و لم ير ان يولد اگر روزی دیگر خبر نرسد تا بعد از این سبب از آمدن
نکرد و طرق انعام پیش گیر و قضا را همان شب در خواب دیده که در آن
بر اسب پرورده نامی سوار است و چون آنکس مسافرتی قطع کردی و در
مردی و فرمودی و دادی و چون خواب مشغول بر لفظ فرمودی و در آن
تغافل نموده سرور گشت و بغیر از این سطر که در لاجرم خطا انصاف
خویش بر من فرموده اند فلک بر دست صمد که قیاس شرع
گشت و سبب شک جیح سوار حماد الله و بر اسب پرورده نام سوار
گشته بودی راه که رفت قائم فرموده باشد تا بر این صفا و است
در قائم دل نشکرده با سید وادی قائم بود و ناکه و خبر از آنکه
شکر خوب فرموده اسوان و جانت را بجای خود گداشته
پیش از آن یکی که جم را شده پیش از این سوار آنکه بغیر دست از بر زمین
و من اوتاه در سبب از زمین و زمین که با سید الله از زمین بود
حب لغویان را در بر گرفته حماد الله و در سبب که در شانه امیر علی
بن العباس وادی انصار را محاصره کرده که گویند که امیر علی از روز جمعه و دانه
کرده و او مردی داد و شب بجهت دانه خان فرستادی ایشان گشته
اگر دشمنی نزدانی چرا و اگر دست دشمنی چگونه است **و** در میان
با جم انجمن گشود و جواب داد که در روز و شنبه از دی تبت جان
می گویند و شب چون خواب و مطهرتان داده گشت و سبب است
خدمت بکسیم بعد از آن از این سخن بگفتند از در گردان برخواست
و بخورشانی رفت و بعد از شکر آن یکس بعد از شانه امیر علی
سینه شمشیر و شمشیر مسکینی عباسی نام تمام را طوعا و کرها قضیه
اقدام کرده تا حده عدل و داد و بعد از این و لغو و طوع و کرها

فد که گشتند و در جلال آن ایام فرمود تا بعد از این سبب از آمدن
این کلمات تم کرد که لعن الله معاویه بن ابی سفیان و لعن الله
حسین سلام نه که در من منع آن بر من حسن علی السلام بخبر صده
صلوات الله و سلامه علیه و من شیخی ابانر قضای و من اخرج البی
عن الشری و قدیم کالان من آغاز صفت کرده در خیمه بعضی
از این کلمات را حک می کردند آخر حسب الصلاح بعضی رسم معیار
گذاشته باین آیه جبارت را این نوشته که لعن الله الطالین طال
محمد صلی الله علیه و سلم و در روز عاشورا تعزیت امام حسین او عیاد
نهاد **و من اوتاه** و در تاریخ قوام الهی که گویا اگر کسی از این
الدوله یکی از طایفه باشد هر کای می باشد و آن شخص و دی بشار
رفت درین اثنا از عقب رو باقی خنده و باه خود از دور و خفا
انداخت و لشکری موداع را گداخته و باه بر نوبانی با سید و ابانر
بر رفته خانه به محو از تنهای مرد و جوان قدری از آن بر داشته اند
مضبوط کرده اند بعد از آن در دعایت مجبور با آن که گرم به محو در سینه
و در با و درم و یا در تنه کرده می مشورت که آن حج را داده و توسع
او بسیار است از شکم استیلا شوت بیفته آن سوال که در بعد از شانه
بسیار از شکر که گشت و بعضی را و سبب تعزیت او شده و است در
خون بوقت عرض رسانید که بر سبب او سطر امیر علی که از من صادر شده
مستحق عقوبت شده ام **و** آن بیان حدیثی برین بملای اقامت علم
اگر امیر و استیلا خون این صفت که در عرض کنتم حضرت الله و او را
بر نوبانی انجمنی داد و جابه آن با چرا بعد از آن سینه حضرت الله و

هم پیش از این بر سر هم کوبیدن که این سر بر سر هم
جامع حکایات که گزاشته که صاحب جامع بیان گوید و شخصی از
چهار جهت آخر الدوله آورده که پیش هر دو هم چسبیده و در هر یک
بیست و پنج سال تمام باشند و این و شرب و غلب و بیانی شدن
مخاطب هم بود این جزئی که در مشهور رسد ایشان و حسین و قطعه
و شخص حسین که بعد از ایشان به کد که اقتضای داشت و دیگر عروج
هر یک علی حده بود از این نزد ناصر الدوله حاکم سرحد رسد و در هر
شان هم بود یکی را مولی آنان در سر بود و دیگری را مولی قریه
فصلی که در بعضی شده و قوت شد و بعد از چند روزی که در آن
در حیات بود و در غایت که گشت تا که در آن نیز مرده و خلاص شد
در سال ۱۰۰۰ بعد از مصداق الدوله در شهر صفیه رسد و این و قایم
سلطنت که در آن و قایم و امور از برادرش جلال الدین محمد الدوله قرار
گرفت که از ایشان و این سر بر خط فزونی و این قایم و این و در الدوله
بمکتب رخصه صاحبان و بعد از آن میگرداند از اول سکه گردان شده و بعد
دولت رسد و هر روز که در آن است جلال الدوله و این قایم و در هر یک
بعد از بیست و شش سال بر این با الدوله حسین و از اول سکه گردان شده و بعد
بر سر او رسد و از اول سکه گردان شده و از اول سکه گردان شده
که از اول سکه گردان شده و از اول سکه گردان شده و از اول سکه گردان شده
اختیار کرد و چون فاضل بود و چون بر آن محل رسید و از آن محل
با ناصر الدوله و این قایم و از اول سکه گردان شده و از اول سکه گردان شده
از سکه گردان شده و از اول سکه گردان شده و از اول سکه گردان شده
سفری از آن قایم بود که او ناصر و ملک و در شش ماه و در شش ماه

و در شش ماه که در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
نمود و بیست و شش سال که در هر یک و در هر یک و در هر یک
در همان و در شش سال که در هر یک و در هر یک و در هر یک
آلی بود که ایشان و از اول سکه گردان شده و از اول سکه گردان شده
طبیعت آن و از اول سکه گردان شده و از اول سکه گردان شده
نمود و حکومتشان از ابتدای قیام شد و بعد از آن و در هر یک
سه سال و از اول سکه گردان شده و از اول سکه گردان شده
نیم محمد الدین علی بن وید شافیه و سال و نیم که در الدوله حسین
بود و بیست و شش سال و نیم که در الدوله حسین بود و بیست و شش سال
محمد الدوله و این که در الدوله بیست سال که از اول سکه گردان شده
سال ۱۰۰۰ محمد الدوله و در هر یک و در هر یک و در هر یک
محمد الدوله بیست و شش سال که در الدوله حسین بود و بیست و شش سال
سال و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
۱- جلال الدوله بن جلال الدوله بیست و شش سال ۱۰۰۰ محمد الدوله حسین
بن جلال الدوله بیست و شش سال ۱۰۰۰ ملک رحیم بن جلال الدوله بیست و شش سال
سال ۱۰۰۰ ملک ابوسعید بن جلال الدوله بیست و شش سال و این و این
آورده و از اول سکه گردان شده و از اول سکه گردان شده و از اول سکه گردان شده
بلوچ که از اول سکه گردان شده و از اول سکه گردان شده و از اول سکه گردان شده
این را از اول سکه گردان شده و از اول سکه گردان شده و از اول سکه گردان شده
خیلی و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
سلطان در شش ماه که در هر یک و در هر یک و در هر یک

خدمت و در دوشین صغیر از آن و اندوخته و اندوخته شد و از شام چنان
ظلمان حاضر را در صراحت فرود آورد و از آن به سعادت سلطان
انداخت و شکمبیری به جرم مصالحت کرده نزد قیصر رفت و چون قیصر از آن
پیشانی بود سخن از مصالحت گفت **خبر** قایدی لایق دانست و در غفلت
انداخت که القیصر خبر خواهر آنرا از بیعتی شقی نود قیصر گفت و بیستم
به بیعتی لشکر کشا گرفتند و خواهر بگفت قیصر بگفت قیصر که گاه است
بر مجلس جلوسه بخوابد و در بر حساب نیز در پیشانی را در حضور قیصر
ایستاد پشته کرده و روان شد و چون قیصر مسافری بود خواهر از بسبب
شهادت و از کاسب سلطان بوسیله و در خواست سلطان از پیشانی را
از او مشتاد است **خبر** سنی در پیشانی از آنکه در پیشانی را
از او مشتاد است **خبر** و سعادتمند قال حکیم گفت که قیصر بانی سلطان
بیج حال تو در خبر خود فرود کرد اگر بواقی علم فصاحت خبر است که در
از کی روشنی را در روز و اگر کسی فصاحت است از است حضور که در آن روز
حق است **خبر** در حضور است که چون سلطان بر حصان سپیدی شان
حاکم گرفته داشت شد در پیشانی را و در پیشانی را و در پیشانی را
و بعد از حصول مدعا در صحن راجعت خواهر اوست طاعتان چون به ملک
و موجب سکینه باز آید استیغنی داشت و این با چرا بر سپیدی سلطان
سایند سلطان او در روز فرات کرد و در پیشانی را و در پیشانی را
آست که در صحن است و اگر بانی مانده که دست ملک سلطان در آن روز
که در جوت طاعتان چون به ملک کی داشته و موجب سکینه بانی را استیغنی
مقراری که در آن روز است و از آنکه قیصر و خواهر از آنکه
کویند و محمد سیف الدین بیستم وای اگر ملک که در حضور سلطان و در پیشانی را

بعد از شام الدین فرزند حکومت انقوش و بوسیله و بوسیله و بوسیله
در پیشانی بانی بیستم و در سر کین و در سر کین و در سر کین و در سر کین
بسیف الدین بید از آن عزت سبب رسید و بیکت آید و در کار
و در کار که در کار و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار
خبر آورده اند که سلطان در آخر عهد بیعتی و در پیشانی را
باز را که خواهر و بای و بی همدی بر یکدیگر قیصر داشت و از خواست
آن امر به پیشانی را که در کار و در کار و در کار و در کار و در کار
لاجرم نموده و در غفلت حاکم از در صورت بیعت سلطان کی گاه
آورد بیعتی قیصر را که بیکدیگر حاکم تمام نگار و در پیشانی را
آید و اگر بیعتی است بهم آورده از جوت حاکم سلطان را و از بیعتی
طاعتی که بیعتی است از پیشانی را که در کار و در کار و در کار و در کار
بوی ملک و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار
بود و در بیعتی و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار
قید بیعتی است اما بود ملک با وی سوری فراموشی به کار و در کار
او را به اسامین کاتب استیغنی از جوت بود به جوت بیعتی و در کار
نست بود ملک که قاید و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار
سایند و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار
ای و بیعتی حال بیعتی است و در کار و در کار و در کار و در کار
سلطان را بانی بیعتی قیصر تر حاکم آید و جوتی حاکم را که قیصر
بایش و از آن بیعتی ملک که قیصر است و در کار و در کار و در کار
و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار
این بیعتی است و از آن بیعتی و بایش و جوتی حاکم را که قیصر

مستند و شخصی که این خبر را به ایشان کرده میفرستد که با برکت کند
سلطان را این سخن موثر افتاد و در عاقبت در آن روز که در آن روز
مؤید الملک حاضر ساخت و حسب الامر به پیش پادشاه بر گشت و در پیش
و سلطان دست خود و شیر را اندک بر سرش جدا شد اما هنوز در پیش
بود چون به پیش پادشاه رسید یکدیگر دست و دست انداخته و
گفتند از خوشترین **شکل** صاحب بناست ملک است و او را که گفتند
سرخی که از قبل امیر اسماعیل وانی بر جان او بود و امیر اسماعیل
و بعضی که از قبل امیر اسماعیل وانی نام که در پیش پادشاه بود و بعضی که
خانی کرده و فرزند او و دیگران را در پیش پادشاه و در آن روز که
چون دست و دست کشید در آن باب اسماعیل وانی و آن مثل که از قبل
امیر کرده و بعضی که در آن باب و بعضی که در آن روز که
کردان شد و به آن وقت و امیر چون همان بکران و آن مثل که از قبل
محمد بن ادریس را با برکت و دست و امیر چند روز در آن وقت بود
و در آن وقت که با شاه و امیران امیر از عجب او تا قرون در آن روز
به حد و میانی که هیچگاه از او و هر چند وانی بعد از او شد و احکام جبهه
او و سواد امیر بجز از نقش محمد کرد و مادر او را حاضر نمود و آنکه در آن
محمد بن ادریس در حد و میانی امیر بنا به جمع رفته و بسیار با ایشان هم افتاد
و اسب امیر را بکر او را بر کرده که از حضور پادشاه خود میگذشت اگر چه
امیر از عصبه اش غم و بیرون با به اسب بی عرض آن کرد و امیر از آن غم
بر آشفته میشد محمد بن ادریس با برکت و بود صاحب آبی که کرده بود
که امیر او را بقتل آورده و **سواد** و رسید و تا این روز که صاحب چشم
دیگرش سلطان ابراهیم از خواستار آن قصد او و فرزند او و سلطان بر کتاف

از او افتاد و بر عاقبت مرغان کشته خود آب قایم است و نیامده
با ضرورتی که با برکت و عصبه او و عصبه او در میان امیران
اعلامی عاقبت کرد و دست او کشته شد و در آن روز که در آن روز
از وی الامیر از پیش پادشاه ترسید و سلطان در آن روز که
دعا در پیش پادشاه خواند و آن که گفتند که در آن روز که
محمد بن ادریس و امیران و آن که گفتند که در آن روز که
عاقبت عصبه او شد و در آن روز که در آن روز که
محمد بن ادریس و امیران و آن که گفتند که در آن روز که
دست و دست کشید و در آن روز که در آن روز که
است و به آنکه او و بعضی که در آن روز که در آن روز که
تسلیت و در آن روز که در آن روز که در آن روز که
محمد بن ادریس و امیران و آن که گفتند که در آن روز که
به عزم و در آن روز که در آن روز که در آن روز که
به در رفت و با برکت و در آن روز که در آن روز که
بود چون فرستادیم همه عصبه و صفت راست شد عصبه سلطان که فرستاد
من السواد را فرستاد و امیران و آن که گفتند که در آن روز که
آورد آنست که امیران ادریس و آن که گفتند که در آن روز که
محمد بن ادریس و امیران و آن که گفتند که در آن روز که
از بر سرش و هر چه که باید از خاک بن خنجران بر آمد سلطان
با کفن و تیغ خنجر از بر علم او و فرستاد و آن که گفتند که در آن روز که
محمد بن ادریس و امیران و آن که گفتند که در آن روز که
که میان حد و میانی است و در آن روز که در آن روز که
میان و سواد بکر از عصبه او و فرستاد و آن که گفتند که در آن روز که

بزرگوار که بدو پیش از مرگ خود کمال ازین صفت را به هر که سلطان را نشان
دادند سلطان از وی خبری از او پرسید که فرزند تو کیست و در جواب
الطیفر از کمال فصاحت و بلاغت خبر داد که آنرا آنکه به قبول تو
من معاضد است و بیکر استنفا فرمود که علی سید لاری است باز آنحضرت فرمود
آنرا آنکه به قبول آن پسر آنکه هر که سلطان را خلافت نشان
بیاورد و بر خوشتر از آنی که در آنجا داده او را بر او هم مستقر گردانند
و بر او داده را بعد از خلافت خود از او به غایت مخصوص گردانند
سلطنت عراقی بپست و مر و موافقت است مشروطه که نام سلطان از جمله
بر نام او مقدم باشد و بر او هر چه می تواند در ترقی آنرا گویند
و در هر چه از وی است او را به نظرش نماید آنکه بکلیه دست که نشان
و چون آنرا مالک گویند بر نام او سلطان محمود بر شکار و شکار و کلا به علم
میل تمام داشت چنانچه چهار صد سکه طلا و دایم در جمع و جلالی داشت
در هر کار او بود **در تاریخ** آورده اند که سلطان ملک و بر سلطان
به سعادت حاجی بیک از سلطنت میزد که در آن روز در میان
خسایه هم به استقامت او سلطان محمود بر سر بر وی نشست و چون
محمود حاجی دولت خود را فانی حاجی بیک متعلق داشته بقتلش فرمود
شیخ محمد سرزنش حاجی فرمود و آنرا تا نزدیکی که آن سلطان کین
و خوار میشد آنحضرت فرمود که از آنجا که حاجی سرزنش از آنحضرت سرخ
بود باقی حاجی را ازین قیاس خوان که **سلطان** در تاریخ باقی خود است
که ملک افضل شاهنشاه و وزیر الامه **محمد احمد** اسمعیلی را از میان برداشت
در شهر رسته حسن خسته و خسته بکشند و از جمله مرگات او سجد
مرا در میان بود و دوست و چنانچه طرف علوان فرموده و دایم در جمع و دایم

که چون در آن آفریده و از او سرار و نیاز نیست کرده بود و هر که سلطان
که هر یک بعد شغال وزن داشت و با خند صندوقی علوان را غایت داشت
و سفینه و پنج هزار افسس ناده که او و کاک و میش و بز و میش خندان
که در میان صفه کشته را با بلیغ می سر از شغال طلا اجاره نموده بود
الفصل در خلافت احوال سلیمان شاه عثمانی و حبیب که بنده عطا می نمود
چون آنرا بیک ایله که و اندکس و فرزند آنرا که و اب و چون از خیرم
به او اتفاق کرد و بر سلطان محمود آمد و سلطان محمود را آب و شربت
ایشان نمود و صفیان که بخت و عمارت سپاه و رحمت دل بر پادشاهی
سلیمان شاه نهادند و خاطر به بر سر و در آن اوقات اندک از او چون
بیاطاع بودی بخت قوتی بود راه داده و پیشه کلام از او بگریخت
و بیک در درین حالت او بخت **۴** پیش ازین و تو بر رخ جانکاست اند
طغرای بیک بخت و نعل با خبری **۵** آنرا که طوق متعلق اند از آن حد
روزی که در چون کشته غلامی **۶** او بای و در کشت است از خود داده
سر یک به حرفی گفته سلطان محمود معاهدت نموده و بی شورش و تفرقه بر سر
کار رانی داشت **۷** اما آنکه کان و دایم لایم کن **۸** با و سید
ازین در هر روز نانی بود که در دولت با هم افتد **۹** سلطان
محمد و شقی عباسی نزاری که بود و جلی و میسر و خردی که آنرا قانون را
نخواست و جوس را چون ببرد و سده آن آورد و سر جنبه سلطان بجهت
بود **۱۰** و هر روز او استقبال نمود و هم از آن شاه از دوم شرفی که علوان
سده اربع و همین و خمیس سده است که در **۱۱** و پنج خانگی که گرامت که
روی رحمت سل بجوار رحمت حق میسر و کینه و در آن اوقات که انگیز
از خطبه حیات و میده بود فرموده آنرا می امر او که که سوره و صف

مقدون این حال آن گروه بی شک و تردید با من آمدند و چون دیدند که این
کبریا مالکی گردید و هیچ پادشاه از قاعه سر بر نداشت و سلطان من این
و اقله جان کسل طالع یافت که باری سوره و جود و سلطان سر شکر
خودان نشاند و بران گزید **سینه** خروج و چشم انگار من بین
چشم من بر حیرت و درگاه بر بین - و هم در غلای این جوان این مرد
حیرت و غلای و اندوه و کلالی گردید و در سر وی خبر شمع و عزت و ستون
موانع نه بیدان من را نمی بود و کل حرکت سکون و غایت که من آن را گزید
طرح نو آن در آن وقت حسی که گزین داشتید از انجا یافتی است و آنجا
پوسته و جایابی و انجا که گردید است و من که در فضا و جود طایف
گردد که بر که بر که این جاست سطر است که آنکه از این جهان که می گزیدم
آزاد گام که گزیدم **سینه** مشهور است که در این بی و از این من
چون از دست من بیکان خود روی خاک خاک افتاد و بی برکت نهاد
و سکندر از آن فضا که می یافتی تا این و این است و از روی حیرت من
و گزید نهاد و از آن حال خود گرد که گزید طبع و از سر او که چشم از
گرد و گشت اگر گزید شای و از من **م** که گزیدت که از آن گزیدم
چون من این ولایت بیدم که **م** و از آن فریست و از من - ای جوان
بندان بخت و گزیدت از **م** و از من **م** و از من **م** و از من **م** و از من **م**
چون این هرگز گزیدت از **م** و از من **م** و از من **م** و از من **م** و از من **م**
ما خود بر سید که حالت چیست **م** و از من **م** و از من **م** و از من **م** و از من **م**
مخرج و مشک افتاد و از آن **م** و از من **م** و از من **م** و از من **م** و از من **م**
از وی رسید و بر آن آمد و برت که بر که **م** و از من **م** و از من **م** و از من **م**
و بر آن گزید اگر **م** و از من **م** و از من **م** و از من **م** و از من **م**

مقدون این حال آن گروه بی شک و تردید با من آمدند و چون دیدند که این
کبریا مالکی گردید و هیچ پادشاه از قاعه سر بر نداشت و سلطان من این
و اقله جان کسل طالع یافت که باری سوره و جود و سلطان سر شکر
خودان نشاند و بران گزید **سینه** خروج و چشم انگار من بین
چشم من بر حیرت و درگاه بر بین - و هم در غلای این جوان این مرد
حیرت و غلای و اندوه و کلالی گردید و در سر وی خبر شمع و عزت و ستون
موانع نه بیدان من را نمی بود و کل حرکت سکون و غایت که من آن را گزید
طرح نو آن در آن وقت حسی که گزین داشتید از انجا یافتی است و آنجا
پوسته و جایابی و انجا که گردید است و من که در فضا و جود طایف
گردد که بر که بر که این جاست سطر است که آنکه از این جهان که می گزیدم
آزاد گام که گزیدم **سینه** مشهور است که در این بی و از این من
چون از دست من بیکان خود روی خاک خاک افتاد و بی برکت نهاد
و سکندر از آن فضا که می یافتی تا این و این است و از روی حیرت من
و گزید نهاد و از آن حال خود گرد که گزید طبع و از سر او که چشم از
گرد و گشت اگر گزید شای و از من **م** که گزیدت که از آن گزیدم
چون من این ولایت بیدم که **م** و از آن فریست و از من - ای جوان
بندان بخت و گزیدت از **م** و از من **م** و از من **م** و از من **م** و از من **م**
چون این هرگز گزیدت از **م** و از من **م** و از من **م** و از من **م** و از من **م**
ما خود بر سید که حالت چیست **م** و از من **م** و از من **م** و از من **م** و از من **م**
مخرج و مشک افتاد و از آن **م** و از من **م** و از من **م** و از من **م** و از من **م**
از وی رسید و بر آن آمد و برت که بر که **م** و از من **م** و از من **م** و از من **م**
و بر آن گزید اگر **م** و از من **م** و از من **م** و از من **م** و از من **م**

و نظرت

طریق

کینه نیست که گمان کجاست عینه گزافان لایحه و ارجح
 برای شکار و گشت و گزاف نه گرفت جیب تو از آن
 بی مروت آرد خفاش وجود از آن پس که بر تو صوابی خدا
 تو فرج بیایی از آنکه در عالم هماره از تو خجسته آرد از پیش جان
 دار و زک که نیست این واقعیه نکند آینه گوشت و دود و دوزخ
 مایه بگری استغفار است کجاست سال که هماره دایمیت که توفیق
 عام حصول و نه کجاست این نیست آینه و دیش بود از آنکه شایسته بود
 شایسته که در دایره افعال و عادت عادت و عادت و عادت و عادت
 در حرکت و نه در کجاست کجاست که زنده بود و بدانی است کجاست
 روی زمین را عین کجاست کجاست که زنده بود و بدانی است کجاست
 بی ادب ازین عین کجاست در عین کجاست که بی ادب
 کجاست و عین کجاست ازین عین کجاست
 عین کجاست و عین کجاست عین کجاست و عین کجاست

[illegible]

تو ابرو بس

روزگار

[illegible]

نظر درین طریقی به مجلس خوانند و بادشاه را چون ششم خوانند اما نام او را
را که اگر نه هم آن را هیچ که رسد اما نام در مردم نیست و او اندام و دل
سوالا پیش او که نام آن بجهت او است و بعد از آنکه مرد و او را
خان بر آن آمد و خواهر او را گفت شرم و شستی که این نوع سخن در حضور
این چنین گفت تا فلان کنی و او را که این را هر کی گفتی به غیر حلاله نظر کن
جواب داد که اگر چه حد که با من خواهد بود اما من نمی دانم **بسم الله**
که خواهر به تمام بر سر که که از کتف من طبع و عطا و از جگر او است و او
که نسبت بدو به شیخ صدق نماید و عارفان و شایسته با کمال قطع و یقین
قول و تصدیق می نمایند **بسم الله** که اگر چه او را که کارها سازد و او را که کارها
نیز از دست تمام را کنی و بعد از آن است و او را که کارها سازد و او را که کارها
شیخ صدق را نمی بینم و در میان جان معلوم که که خواهر را بر سر که
چون که چهارده در حسن نام زبان در وصف آن که در آن بی قراری
شمرم **بسم الله** تا بعد از آن که شمع بر سر آید و قبله جاری شود و او را
بجز بر سر است و او را که آن قدرت بر او را که کارها سازد و او را که کارها
بجز بر سر است و آن نیز و نمی که حاضر در آن را به پس و خان از او
فری بر او را که تمام بر او را که آن را به پس و خان از او
و که که خود و سر که خلوتی است اما که خواهر تمام را آن را به پس و خان
محمود آمد و او را که بر او قدم بر سر نام و او را که کارها سازد و او را که کارها
نام که که از او را که شمع بر او را که کارها سازد و او را که کارها
چون که با بر زن جامه خواند از جهت فریضه دوم و او را که کارها
نمی توانیم و او را که شمع بر او را که کارها سازد و او را که کارها
از آن صورت به و آن آمد و برایشان سلام کرد و خواهر او را که کارها سازد و او را که کارها

پیش از خود خواند و دست او را بر او بپوشانید و او را که کارها سازد و او را که کارها
او را که کارها سازد و او را که کارها سازد و او را که کارها سازد و او را که کارها
خواهر که شمع بر او را که کارها سازد و او را که کارها سازد و او را که کارها
فرمود و خواهر که شمع بر او را که کارها سازد و او را که کارها سازد و او را که کارها
شامت که شمع بر او را که کارها سازد و او را که کارها سازد و او را که کارها
خان را که کارها سازد و او را که کارها سازد و او را که کارها سازد و او را که کارها
شیخ که کارها سازد و او را که کارها سازد و او را که کارها سازد و او را که کارها
چون که کارها سازد و او را که کارها سازد و او را که کارها سازد و او را که کارها
مرد و او را که کارها سازد و او را که کارها سازد و او را که کارها سازد و او را که کارها
خواهر که شمع بر او را که کارها سازد و او را که کارها سازد و او را که کارها
مالی از میان هر دو مشورت که است تمام وقت که است تمام زمان بر فراز
خواهر از حسن حال آن حرم عالی الله که که کارها سازد و او را که کارها
او را که کارها سازد و او را که کارها سازد و او را که کارها سازد و او را که کارها
و پسند شمع و شمعین و شمع بر او را که کارها سازد و او را که کارها سازد و او را که کارها
تو که کارها سازد و او را که کارها سازد و او را که کارها سازد و او را که کارها
چنان که شمع بر او را که کارها سازد و او را که کارها سازد و او را که کارها
شامت که شمع بر او را که کارها سازد و او را که کارها سازد و او را که کارها
استیلا که آن علامه او موسس از سر بر سر شمع بر او را که کارها سازد و او را که کارها
که شمع بر او را که کارها سازد و او را که کارها سازد و او را که کارها سازد و او را که کارها
که در استخوان رسید و او را که کارها سازد و او را که کارها سازد و او را که کارها
چنان که شمع بر او را که کارها سازد و او را که کارها سازد و او را که کارها
و شمع بر او را که کارها سازد و او را که کارها سازد و او را که کارها سازد و او را که کارها

100

صالح بن عبد الله بن محمد

بربرياني

[illegible]

فہرست

...

12

که بعد از لشکر برکشید ادا نمود و مردم مسلح همراه او ایستادند و بفرمان
تبر و سکه ایستادن را در بار کردند و گردنه بعد از آن **محمد بن احمد** و بر سرش
در خلعتی طلایی بگفت اکنون صلاح و در آست که زبان کبش و بر کمر است
و مصاحبت کند که گاه است از او حاضر بعضی مخالفان که گاه است بر مکلفه
ارادت تا از او جدا شود و اندر او هیچ عیب ندارد و سخن بر زبان می خاسته
گفت و دشمن چنان جواب می داد که در و روش دوم نشسته و ملازم
غریب علوم و حکم می شنیدند و نام می بردند و بر کمر هر یک از آن
این کتب و دعا از آن زمان او را بی زبان می بردند و در کمال فصاحت او
جبریت می کردند که گفت آری ما را بجز صالحه نمی آید و از هر طرف می آید که از اهل
بیشتریم ما را اصحاب از **فرخ صالح** میان نهد و در روزی غالی از او جدا شدیم
و هر چه از او گفتیم من هیچ جوابی نداد عید **سلطنت** اما است **سلطان**
الهدی **العام** با همه این من بفرموده و من خاف که بگویم که ما را در میان
قلب عید گذشته هم در آن مجلس **محمد بن احمد** را گفت که اصحاب خود را بجز
عوض کن از مخالفان را از او از افغان حراسا هم **محمد بن احمد** را می آید
یا در اشتهارست فرمود **محمد بن احمد** که هر کس که بوی خلعت می آید بر سینه
سیاه از میان برداشته تا آنکه بین حسن بر تنه بر آید و بر آن
نموده **محمد بن احمد** که آن است **محمد بن احمد** را آورد و در روزی که در میان
مراکش فرستاد و او را **محمد بن احمد** فرستاد بعد از که در کشید **محمد بن احمد**
و بر سرش بقیق **محمد بن احمد** را بر سر نهاد و از آن خلعت را داد و در روزی که در
سلطنت و بر سرش نهاد و از آن بر سرش کرد و با اصحابی که در میان
بگوید که در آن **محمد بن احمد** بفرستاد و در آن **محمد بن احمد** فرستاد
نفعت از آن **محمد بن احمد** است که حسن **الصدر** **علیه السلام**

در حال نود و چون کثیران بخدمت حضرت بوی رسیدند آنحضرت شایسته
مدخلیانت از آن شخص مستعد سوال فرمود که هیچ جا آن عزیز فرزندش
گرمی گشت آنرا در ولایت ما و در پیش یکم حضرت سلطان بن ابی بکر
هم ایجا برده که باشند و در آن حضرت از آنجا نود و در آن پیدایشند
بعضی که بفرقی از عراب با حضرت سلطان بن علی است آنها را بخیان
نموده و در آن غلبه کثیران مذکور و نزدیکی کرد و حضرت از آن
نزدیک تر است بنام شود اسرا بی و باشند و در آن حضرت از آن
که در عهد صلح سر و در دو شخص گشته سفر سر ایشان را در واسطه
شکین داده بی که او را برده و شش که در آنجا که در آن حضرت از
حالی است بجهت و یکی از ایشان را سر می برید و دیگر را بر سر حیدر
و آنجا که در آنجا بی و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
کثیر فراموش آید که در آن از ایشان نود و در آن حضرت از آنجا که
بدان طایفه با برآست که در ولایت ما در دو موضع است که در آنجا که
خوانند و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
چون در قدیم آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
مستطاب طایفه گشته اند و منتقم و قسم شده اند بر وادی که در آنجا که
و منصور در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که

نقد

نقد کثرت معرفت چنان وی بکثرت آدمی صفت بود که استیلا
کرده اولاد ایجادش بکم الدین ایوب و اسامه الدین شکر که در آنجا که
قیام می نمودند آنجا که اسامه الدین شکر که در آنجا که در آنجا که
صلح از آنوقت خدیو با حضرت بر جلا نود و در آنجا که در آنجا که
در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
واقع شد سلطان صلاح الدین یوسف منوره گشت او را خدمت آنجا که
بر خود مبارک داشته از سعادت عاقبت آن انصافی همسان که در آنجا که
سببی و معاویه که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
حاکم ایجا در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
و سپاه گشته با چون دولت اسبقیه برادر را بر جلا نود و در آنجا که
بر واسطه واقع شده و کثان که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
فرز الدین محمد است اسامه الدین ایوب را با اسامه الدین شکر که در آنجا که
او در حرکت انبیرش بود و بر معاویه اسامه الدین ایوب که در آنجا که
نشست اما او نیز امیر از و با فرست شد برادر را در آنجا که در آنجا که
یوسف بن بکر الدین ایوب را بقی و فانی گشته بعد از فوت معاویه
که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
بر آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
بر آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
بر آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
بر آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
بر آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که

نقد

چونش بود و قتل نمود و در بسیاری از جاهای ایشان او مصداق است
ایشان را مقتدر گردانید و در هر روز که کس اقبال او آید که نشانی
شخصیت حق ظهور دارد که نشانی او این جمله باشد چنانچه مستقیم تمام جرات
است که بر او ملک حق را بپوشد و او را هر آنکه در هر روز ملک آید
نشانی پیدا کند که چون در چنین مقامی حق است که در هر روز ملک آید
حق و حق را دارد است و او را هر آنکه در هر روز ملک آید که آن از حق
ایمان خارج باشد که اگر او را شود و او را در هر روز ملک آید که در هر روز
از این مقتدر فرموده که حق را بپوشد و او را در هر روز ملک آید که در هر روز
باب فرکان حاکم و رای او حق است و او را در هر روز ملک آید که در هر روز
از امر حق صحت پیدا کند و این سخن را با این فرموده که در هر روز ملک آید
سزاوارترین شایع هر چه بر زبان آورده اند با یکی نموده که در هر روز ملک آید
که خدای ربان همه کس را هم در هر روز ملک آید که در هر روز ملک آید
شخصی را که در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید که در هر روز ملک آید
چون که گمان آن را در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید که در هر روز ملک آید
بیت بیکدیگر توان چشم داشت و در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید
یا در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید
صیانت است و او را در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید
شیر آورد و در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید
نوعی است که او را در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید
و در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید
چون که او را در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید
بیت بیکدیگر توان چشم داشت و در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید

کود

کردند و چون آید از هر یک از اینها که در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید
از اینها که در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید
در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید
کبریا بخشایع حق را در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید
سبب شود و در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید
آورد که او را در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید
بر هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید
کسی که در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید
کسی که در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید
نکون که در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید
غایت که در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید
و این سخن را در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید
نوعی را که در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید
کود که در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید
و او را در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید
مستقل که در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید
و او را در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید
شیر آورد و در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید
نوعی است که او را در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید
و در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید
چون که او را در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید
بیت بیکدیگر توان چشم داشت و در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید که او را در هر روز ملک آید

با درگشت و ما در پیش این برده آید که در پیشگاهت بر سر
بدون خلیفه در گذشت و در جایگاهت **چون** پیش آمد که
بعد از آنکه او به امید رسد اسد واری **القصه** می آید
تیمور ملک و پیشتر بنا بر صلاح کار ایستاده که می گوید که این است
بنا بر این او را از روی قانعی است و از آنجا که او را در آن
اعلان در رسیده و او را بر بست پس از آن که به دست حضرت آمده
کرده و در خلایق گشت و سخن آن معقول که باشد و در گشت نصیحت
شخص در آن مجلس حاضر بود و سوال است که او آن را می آید
از روی خود می گشت که او در آن در هر چه می گوید و او را
یکدیگر بر تیر و اطلاق ساخت **فیل** آورد و او را که او را می آید
شعری در آن مکان می شنید و آنکه خداوند که حلیله آنکه سعد او که
سلفی بود و در حسن و طاعت و عفت کفایت و ضیاء است باز
و بیشتر از آن که می آید و او را در حالت مؤمنش می شنید
موسوم به طاعت که او را در دعا و حکم از حکام ایام می آید
و چون در پیشگاهت است و بلام او می شنید و در هر روزی که بر سر
تکلی حکومت است و چون از روی حرکات تا اینجا در هر روز
یک او را بعد از آنکه او را در هر روز که او را در هر روز که او را
شاه او را در حاکم و در او را در هر روز که او را در هر روز که او را
و بدین تم آید و او را در هر روز که او را در هر روز که او را
بود و او را در هر روز که او را در هر روز که او را در هر روز که او را
یز و او را در هر روز که او را در هر روز که او را در هر روز که او را
مستشکرت به حسب سراجان و او را در هر روز که او را در هر روز که او را

به او رسیده و از حضوره مسجد آنی شخص نموده و میگوید که از رضا و
اخراج سلوکش او به کمال شجاعت و جلالت انگشت که چون در
که کار از این و از آن که گشت از لغت و او را در هر روز که او را
و این بر وجه طاعت و او را در هر روز که او را در هر روز که او را
برون رفته و او را در هر روز که او را در هر روز که او را در هر روز که او را
رسیده و میگوید که در چنین روزی هر روز که او را در هر روز که او را
بر گرد آنکه او را در هر روز که او را در هر روز که او را در هر روز که او را
یکدیگر بر تیر و اطلاق ساخت **فیل** آورد و او را که او را می آید
شعری در آن مکان می شنید و آنکه خداوند که حلیله آنکه سعد او که
سلفی بود و در حسن و طاعت و عفت کفایت و ضیاء است باز
و بیشتر از آن که می آید و او را در حالت مؤمنش می شنید
موسوم به طاعت که او را در دعا و حکم از حکام ایام می آید
و چون در پیشگاهت است و بلام او می شنید و در هر روزی که بر سر
تکلی حکومت است و چون از روی حرکات تا اینجا در هر روز
یک او را بعد از آنکه او را در هر روز که او را در هر روز که او را
شاه او را در حاکم و در او را در هر روز که او را در هر روز که او را
و بدین تم آید و او را در هر روز که او را در هر روز که او را
بود و او را در هر روز که او را در هر روز که او را در هر روز که او را
یز و او را در هر روز که او را در هر روز که او را در هر روز که او را
مستشکرت به حسب سراجان و او را در هر روز که او را در هر روز که او را

نمشته و در تمام وقت و قادر بر سوره کبر و قی که غضب کردی بر باد
و هیچ استخوان نداشت که بر چرخ و سرهای دست و انگشتان در او ایستاد
حضرت رسالت فوت شد و چون خواستند که از جای کجایی وی را
نقل کنند چون رخت او را در هم بچیدند به سطحی بود از گوشت
روی او در سینه او چون سحر است که از میخبات برود و او را بچین
منگ می چیدند و او روی افاده ای که گشتی چنان شدی و در روضه
الاجاب و در دست که سطحی در وقت پیر و ن آید و در حاکم
عزم که در حاکم شام واقع است و قد نود و در پیش برات ارباب
نقبات شصت سال بعد و او را رفیق بود از جبهه که کلمه حضرت موسی
علیه السلام در طبرما حضرت عزت بخاطر داشته و اخراج رجب بر او بود
در بیان که در آن زمان خان حرم را حجت که در حرم بود کسی نزد حرم
جهان رفت و بجا را که شخصی که عالم بیاس و یاسون ظاهر شد و در من
فرست که از او و حقیقت کرده شود و بعد رجمان نیز قاطی اشرف و کما
و دیگر از فضلا را روانه داشت خان از وی پرسید که راه و رسم ستمانی
چگونه است تا ضعیف است ارباب گفت نه ای را بی شرمی و متاعی دانست
خان گفت در این چه شرمی **و** که بروج ناما حرم اول نام است
آن کی خوانده و آن که آن بکران که کار از او بماند آن حضرت علی را
سختی دادست بر انتفاع که بکران باز کلیات قرین شرح آنست
اشرف بر سیده تا ضعیف است آن بکران که بکران با برینج به کانی ارجاع
بر این شسته سر که اطاعت که مقبول کرده و سر که فرود آمد مخدول شود
خان گفت بچنان است اگر احدی خلاف بر این نماند که به کانی نام
برترین سیاست مسلک کرد اگر نماند از حکم الهی بکری مرشد یعنی که

تجه

مستوجب

مستوجب عذاب الیم خواهد بود و دیگر گفت فرموده که در سالی یک ماه
معین روزه دارند خان گفت این نیز رواست چه در باره ماهی
به افراط میخورند اگر یکماه بقاعده تناول نمایند تا قدرت نعمتشان
اول است **و** یازده ماه از شکم وی نکست کم رنگی شکر که در ایشان پاک
و دیگر گفت که متولان از بیت دنیا را بکند و به ارباب احتیاج رسانند
این را نیز بختین فرموده که در این بیس فقرای عباد ارفع الهی
که شایع حال اغنیاء شده بی نصیب نباشند و دیگر چون گفت که حد حکم
فرموده که با وجود شرایط استعداد و خلق اطراف و اکناف سطح
حاکم که به روزه در اینجا مل نواکت حاصل که بجهت ابدی بر او است
در چنین شین و طاعت عالی کعبه شود حضرت الهی بکری مرشد حاضر
و ناظر باشد چون از همه وقت در همه جا او را می توان یافت چنانکه
کلام حکم علام به این نامی است که غایبمان تو تو فیم و چه آمد هیچ
احتیاج این همه راه است **و** هر که به هر و جامی از خانه خود که عالی
نباشد از هیچ خانه چون قاضی و رفیق از خانه بیرون آمدند تا قاضی
حکم بر اسلام او که آنانی بکلیت وی نمود که آنرا هیچ که از آن بکلیت
و این است از او واقع شده به حال کار و ترسا بود و لب و لب و لب
بطله را و سوزی آن سلطان الهی آورده اند که در اول بهار سده
عشر و ستصد به روزی نویدی میدید با و سحر کاهی که دارد بعد
از آن شنبای بچران رو کو آبی اگر چه صحن حرم و بستان روضه که
کعبه حاکم خلعت تا زینت آن با خاک تیره یکسان شده بود اما به یمن
مراجعت سلطان بهار و معاشرت خاقان از او بدوی روح افزای
کیف بحال رض بعد موتها حیات مستعد از سر گرفته مرآت تا ضعیف خیمه

نفاذ

کتابخانه

[illegible]

در گفت بر اسطه انعام محمد احمی سلطان که خوارش و در وقت
از من در میان این عالم یادگار نه من روی بر خاک نهادم گفت
اگر ام علیا با من سخن گوید چو رسید به خوارش و نام گفت بگو
گفتم نام کسی باقی باشد که دریت بشنود و وی را بشنود چون هیچ
در روی زمین نگذاشته بگو که باقی خواهد بود درین وقت که باقی
در وقت است از رعایت حضرت ششست و آنرا را میباش
و من بپایان خود مستیقن شده و شهادت آوردم **در** چنانچه باقی
بهرش میر که گفت ای پادشاه تو هر چه برین گوید هر چه میگوید
بر آب سخن بگو از آن نیست و با من گفت که من هر چه میگویم
می گویم اما تو رعایت دان **در** بعضی **در** گوی بر دست از یک دیو شده
نه است میر و ناپسند من نیز که خاتم الاولاد و سلاطین و امیران
که کار دارم پس روی از من که اندر سراسر استه میباشم
و در میان شب بیدار خودم **در** از خوارش میسر است که
که چون حالتی برستیان حضرت او و عیال و عیال و عیال و عیال
عالم است **در** حیات خود و در هر روز در این خصوص بود و روز بروز
بر عیال و سر روی از خوارش میسر است که در نظم و تعلیم سخن
چنین تعلیم رسانیده که حکومت و حیات و عیال و عیال و عیال و عیال
میر میباش و او را در شک و روز و در عیال و عیال و عیال و عیال
انعام **در** او را در عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
او را در عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
نوم او را در عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال

گفته

گفته اند و او را در عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
بهرست و شب و روز بگوید و در عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
مقران و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
سپاهان و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
است و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
آورد و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
پس در عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
یکی از عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
گفته که عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
عالم بر این عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
عرض عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
جهانی و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
بگفتن آن عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
که عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
ربانی و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
نار و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
جهان و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
نقد و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
میسر و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
در روی و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال

وید میکت توخته بجان چشم و میخ نازد و با خنده در سرالینت
پس روی بجانب آسمان آورد و از سر تفرج و اجتناب شقای و در عرض
خبرش استماع نمود می جوشد و اگر شکسته بای چون نوبی صد جرم
از خدا شود با دجای جان تو و آن کانه آب را از روی اخلاص کشیده
و هم در آن چند روز تا آن شقایفته قوی جرمه شخصی نیست اینک الموت
چیز شخصی چه خبر بدیم چاکر است چون در شد او در و چاکر است
شبه صاحب فرج است که که چون میرزا امیر است در شهر بسند
ثان و دامن و سبب از خرابی بد و فاضل با در داشت خانه صحن
و در دست داد و در آن آنجا می دود و مسافر جیب بر این است
و بود که خواهر همه شایست که از حد اجاب است با او درون آید
وقت شربی بخت میرزا حاضر که در میرزا فرمود و شربت را داد و بعد که
او خواست و آن مرد و او را از کفر کمال صدق و صفت کتب بر این
من توانی که می توانی آید و درم که در عرض تعجب من شود و می تواند
قتل را در سلطنت کرد و میرزا در وقت خود را در روز وقت شربت
در عرض خود است تعجب است که در وقت میرزا با بکلی شقایفت سوار کرد
و خواهر بکار دست حق پرست درخت تمام عالم پاک است عشق آن که در کتب
باشد با تمام جرمه است که در کتب شرم به هفتای به جیک
او که در جرمه است و شد **در حد نظر** آورد و در گردان و آن
که خواند و آن آن است هم بسبب معنی بد است و آن که اگر کسی که
کلی او است کلی بر نیاید و شکایت که او تا آن در است و اگر کسی که
رما که می توانی تو سبب هم و معانی این حال می توانی که اگر کسی که

عنه

بخت تا آن آید و تا آن متولی را طلب است فرمود بای اینک
مردانی که در ده که در وید معنی که او را گرفته و اینها شام داشت
تا آن زمان آن جوان ترجم فرمود و آنرا بکشد و شربت از روی کرم
و آنرا که در و چون اگر است که کرم و مسکن الاسیر و اما این
بار و پیش که تا آن از این جوان و پیش که شربت و آن مسلک کان
داد و باکی از آن که در آن روز با صحنی در خود و طاعت می کنم
و در وقت که درم که چون این که از این مسلک جان در برد و این است
که چند روزی در اهل نزهت می باشد اما اکنون صحنی را شرم که مستم
استماع شربت است و در آن کرم حلقه حلقه و آنرا در آن
جاده ای است شمع و طریقین است و از فراغ تر است اگر است
بنا که از این شربت می تواند کرد خط خطی و در کرم که در آن
و در شربت در شربت می تواند که از این شربت می تواند که در آن
شربت با بران و در با بران **در حد نظر** و در آن که در آن
او که تا آن بجای سال در جمع الاخر است و در آن که در آن
بر سر سلطنت است و در آن که در آن است و در آن که در آن
آن شربت است و در آن که در آن است و در آن که در آن
می است و در آن که در آن است و در آن که در آن
در شربت است و در آن که در آن است و در آن که در آن
در شربت است و در آن که در آن است و در آن که در آن
اینان که در آن است و در آن که در آن است و در آن که در آن
شربت است و در آن که در آن است و در آن که در آن
و در آن که در آن است و در آن که در آن است و در آن که در آن

اشقام ایله که دانه و خان این سخن ادا بر گزینت مسلمانان صلح و صلح
اصطفا فی خود و از آنجا که شفاوت تا آن پیشم رسید که در اصط
توالت شفاوت را می اسلام را چینی که او شده و این خبر را
مراج که یکا افتاد و ازین باب بر لحنی تقدیم نموده تا من هر قوم
که این روزی که دانی رستمان که گشتن درام او و یونان در
ایران خان حاضر بود و آن در پیش بر بیع شد که در آن آن شفاوت
و دست که از آن مجلس بر وقت آمد و از او داشت که گشتن
اجرای حکم به ایران رست که یکبار غیرت الهی میفرموده
مستغنی از دست و از دشمن که از ولا چنین از آن استی
و بر وجه بدست جمیع انتم سلط علیه کل من کلمه که در او
اولا کتب سکوت آن که دانی با و داده که در حد اراکین
حقیقت آن سر حلقه کل دانه هر دو را که آری
خداوند که بر خوا و بر او نهاد خجسته که گشتن که در
ویدی فوت داشت قوم اجور که فریعی است غیر و در
منکو آن بن قسبه در حق سعادتی ادریش به بخت
که این را در پیش صلح از و رست و در حین انصاف خطبه میفرم
کنده و مجاز و مسلم به طو رسید و قضا را یکی از مردم او مسلمان شد و قاتان
از این به این ستم پیش خوار که این و آن جمعی را بر سر او و رسا و داد
گرفت و مردم در وقت ناز بر ملامتی قاتان گشتن و این **خداوند** آرد
که مسکو قاتان چون خدا که قاتان بر سی باوی و با جوی که منتهی
رومان بود و در حقیقت در شهر ریح اولی ستم قاتان و از زمین و صلح
در حین این قوم بر سر حکومت گشتن که مردم برادران خود فرموده و

بر قوم که رستمانی بر شرق و غرب و رسا و قویا مصوبت تا که شفاوت
آن تا که در این ایام از هر سیم و ضبط آرد و قاتان در سیم و
حسین و ستم و دانت اینت و چون فرولا از ریش شکستن اجبت
نموده و مشورست قاتان حسین و ستم و از شهر با بی بر سر سلطنت
جلوس فرموده و رات خود چهار شخص مختلف از آن حکم که این
تاکتی بود و دیگران که دانتی قاتانی و در قتلش بود و امیر احمد از قاتان
ارایت و نهایت کفایت که در مسابقت از قاتان رده و در یکی از دانه
رفت و از علل آن قاتان که محمود و افغان گشت و در رختای را
بعضی در حب و یکا و ستم شکرده و **خداوند** حاسد از آن فرمود
و در قاتان و خطبه نمود و در حینی که قاتان در قتل بود و امیر احمد
قاتانی را بر از ستم فیصلی که است به شهر رستمان و امیر احمد نام تمام
به قیضه افتاد و آرد و اینجی خیمه که در دست ستم گشت و در با
احمد مصدق اندیشیده و جانب صفی از آن امر انصاف گشتن که در
لازم بر سیم ستمی متوجه از دوی قاتان شده و وزیر خانی از آن
خبر و از گشتن از دانی و شفاوت و خواست که او را بر و در و بر
مستغنی از آن و احمد را که گزیده امیر احمد با خود و ستمی خانی
در صدر و ستم وی ادا است از خاستن و در مقارن این حال قاتان
از ستم و قاتان و در حین ستم امیر احمد پیشن فرستاده و ایشانی
از ستم آن در بر حلقه که در حین ستم است قاتان شفاوت و ماجرا
بوجرم خوب بفرستاده و قاتان بر حال او رستم که پیشن
قاتانی و در از او و ستمی را در **خداوند** فرموده و یکی از قلع حسین
تا حسین بناب و در ستم این قاتان جمعی از ستم را با ستمی آن قاتان

و خانی - امیران سنگه و نایب مقام او که در آن کس و وفای
نیت که قاتل آن نواحی که نایب مقام او که در آن کس و وفای
طریق حضور ایستاده درین صحنی و اگر از نیکو باد شاه افغانی که
کینه سینه بیکدیگر این قلعه را که گشته است به این که گشته قاتل سینه
بشرف کشته شدن در کاه بکشی پناه آوردم امر آنرا از روی علم دانسته
مرد و فریاد بسیار که دیندار و دینمندی بود قاتل مظلوم این
گشته افغان نامه بخت این نواحی که سال گذشته در زیر پرده نور
نعمت و تبرک آن نوع حصص حصین و از آنجا که در آنجا در هر طرف
فرستادگان قاتل و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
نیکو بکشی او در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
او و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
از میان بر شهر و نواحی و اطراف و اطراف و اطراف و اطراف و اطراف
و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
یکی از آنکه در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
نه چیده اجل منمده در حرکت آمده و هر چند فرستادی و در آنجا
خود و همواره در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
حکایت هر که در هر شهر شایسته از آنجا و در آنجا و در آنجا
حاجه و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
که او را از آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
ای که در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
که در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا

نسخه

شخصی از آن سینه پناه آورده و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
طایفه و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
نعمت و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
مرد و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
براه و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
سینه و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
خانی و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
بشیر و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
چهار و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
احلم و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
فرستادگان و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
صید و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
شاید و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
معنی و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
بر خاک و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
شاید و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
ستایه و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
لا حظه و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
چهار و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا

از قبل برایش مکتوبات آن و ساحتی از آن بود اما همچنان هم از ایشان
باجه خان بود و وقت و تسکینات خارج از آن بود که از سینه کار
مستخرج و ادبی بعد از آن است و او در سبیل پیش از آن سال
داشت که در آن سینه در جسد و حوضی که در آن سال
به حد مشغولی بود و در آن در آن سال چون برقی لامع و در آن
و صفحان صفحای واقع - مرد و کثیر و لای برشان - سر از آن
در آن ایستان - کجک لای که از آن در آن سال که در آن سینه در آن
که کشتن آن از آن سینه در آن سال که در آن سینه در آن
و در آن سینه در آن سال که در آن سینه در آن
بنا و سال در علم است که در آن سینه در آن
و در آن سینه در آن سال که در آن سینه در آن
ملک صالح به نسبت نوره در آن سینه در آن
در آن سینه در آن سال که در آن سینه در آن
فوقی که در آن سینه در آن سال که در آن سینه در آن
از سینه در آن سال که در آن سینه در آن
بر سر او در آن سال که در آن سینه در آن
شکر به ادعای آن و قبل از وصول و کثیر و لای که در آن سینه در آن
موصول به او از آن سینه در آن سال که در آن سینه در آن
آسوده و در آن سینه در آن سال که در آن سینه در آن
فرود آمد و در آن سینه در آن سال که در آن سینه در آن
کثیر و لای که در آن سینه در آن سال که در آن سینه در آن
مستخرج و ادبی بعد از آن است و او در سبیل پیش از آن سال

باجه بختار و سینه و در آن سینه در آن سال که در آن سینه در آن
مستخرج و ادبی بعد از آن است و او در سبیل پیش از آن سال
داشت که در آن سینه در جسد و حوضی که در آن سال
به حد مشغولی بود و در آن در آن سال چون برقی لامع و در آن
و صفحان صفحای واقع - مرد و کثیر و لای برشان - سر از آن
در آن ایستان - کجک لای که از آن در آن سال که در آن سینه در آن
که کشتن آن از آن سینه در آن سال که در آن سینه در آن
و در آن سینه در آن سال که در آن سینه در آن
بنا و سال در علم است که در آن سینه در آن
و در آن سینه در آن سال که در آن سینه در آن
ملک صالح به نسبت نوره در آن سینه در آن
در آن سینه در آن سال که در آن سینه در آن
فوقی که در آن سینه در آن سال که در آن سینه در آن
از سینه در آن سال که در آن سینه در آن
بر سر او در آن سال که در آن سینه در آن
شکر به ادعای آن و قبل از وصول و کثیر و لای که در آن سینه در آن
موصول به او از آن سینه در آن سال که در آن سینه در آن
آسوده و در آن سینه در آن سال که در آن سینه در آن
فرود آمد و در آن سینه در آن سال که در آن سینه در آن
کثیر و لای که در آن سینه در آن سال که در آن سینه در آن
مستخرج و ادبی بعد از آن است و او در سبیل پیش از آن سال

مصورانہ

حضرت ابن

10

[illegible]

و این بلواج جایگاه سر بر تخت و تاج رسید بعد از ادای مراسم است
مقدم بر تاج ای بر این نشست و بعد از دو سه روز چون سوار
کار یک تیر بر ملا رفت با قیاس رسید و بن خنجر خنجر و بن خنجر
در میان آورد و بعد از طوطی چون شافت و چون از کربانی شاهی
پروان آمد و سپهر نیز که بعضی بسته جهان جای بر آید **در شکست**
با دست است آتش جهان نشست و هم از آنجا دوری بر آید و در
برید خیال و جاسوس شود و حرکت سیر یک تار و تار که کجای تخت
و اوج الحاح بقدر صاحب و صاحب و طوطی و طوطی و طوطی و طوطی
شباه روز و روزی که ای چون رسیده از آب بگذشت و در میان
امکان عادی در قطع مرا حل این وادی را جلست و برای احتیاج
خی مسوی و بجای این معانی بر کجای ای یک جری تواند بود **در**
صاحب بر تخت نشست و در کفچه عزاب و آنرا با تیر و تیر
که با یک دقت به شکست که در قیاس نام از اسب بگذشت از این
نوح بن مخصوص سامی ایسی و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار
و دوست و بر که به آن جهان ای کرد و اسب صاحب بگذشت
از تار آن اسب و اسب و اسب و اسب و اسب و اسب و اسب و اسب
درین فعل و انفع که در شرق بگذشت و در میان تیر
العقد چون روز و کجای و بر این و بر این و بر این و بر این
سیر بر آید و گرد و گرد و گرد و گرد و گرد و گرد و گرد
بلواج جاسوس کرده در رسول نابراین خان انجمن قهر سیر و سیر
او و سوار و اما او را یافتند **در بلواج** و سوار و سوار و سوار
و عادی و در آن از این کشت از آن جانب نیز با خان ایستاد

و این بلواج جایگاه سر بر تخت و تاج رسید بعد از ادای مراسم است
مقدم بر تاج ای بر این نشست و بعد از دو سه روز چون سوار
کار یک تیر بر ملا رفت با قیاس رسید و بن خنجر خنجر و بن خنجر
در میان آورد و بعد از طوطی چون شافت و چون از کربانی شاهی
پروان آمد و سپهر نیز که بعضی بسته جهان جای بر آید **در شکست**
با دست است آتش جهان نشست و هم از آنجا دوری بر آید و در
برید خیال و جاسوس شود و حرکت سیر یک تار و تار که کجای تخت
و اوج الحاح بقدر صاحب و صاحب و طوطی و طوطی و طوطی و طوطی
شباه روز و روزی که ای چون رسیده از آب بگذشت و در میان
امکان عادی در قطع مرا حل این وادی را جلست و برای احتیاج
خی مسوی و بجای این معانی بر کجای ای یک جری تواند بود **در**
صاحب بر تخت نشست و در کفچه عزاب و آنرا با تیر و تیر
که با یک دقت به شکست که در قیاس نام از اسب بگذشت از این
نوح بن مخصوص سامی ایسی و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار
و دوست و بر که به آن جهان ای کرد و اسب صاحب بگذشت
از تار آن اسب و اسب و اسب و اسب و اسب و اسب و اسب و اسب
درین فعل و انفع که در شرق بگذشت و در میان تیر
العقد چون روز و کجای و بر این و بر این و بر این و بر این
سیر بر آید و گرد و گرد و گرد و گرد و گرد و گرد و گرد
بلواج جاسوس کرده در رسول نابراین خان انجمن قهر سیر و سیر
او و سوار و اما او را یافتند **در بلواج** و سوار و سوار و سوار
و عادی و در آن از این کشت از آن جانب نیز با خان ایستاد

و بعد از مراجعت ای ایضاً مصراع افامی داد ای شد. شکر از جانت
بر مع ایا رسید و غیبی شد از غیبش این خبر به نایت انا و
در سبب شده و به آرد مشکین خارج از غیر شکر در صوب
روم شفا شد بعضی برای معنی را که شال داد و خان بهرم مقام برآ
جانشین شد خود و معین الدین برادر که علی را که سعادتی در آرد
در ایام حکومت که زانده بودید بیخ حاکمین با که معانی کات رسید
و معانی و اوست معنی که بر آید و در معنی انصاف فوجی را امر بقیه
بره روان داشت که کثیر آن نمایند و ایستادن قلعه را حاضر و نمود
که بر ایستاد انجا کتاب آوردند و مردم قلعه صحیح که بر نماند از ای
خود به نیت از انجا نمودند و وی در جواب نوشت که در روز ششم
از این پنج منظم موبک میون ما میشد و بعد از آن فرمود که در ای
مهر بر ایستاد بکار انجا گشته و خود با دست تمام بر سپاس نامی
شد و بر سپاس معنی بنابر آن حال قلم نمود که بیدار بهر که کفر حق
اوست آید و دست و دست بر معنی دست و دست و دست و دست و دست
چهار دست و روزی آن مسافت نمود و در چهارم دست و دست و دست و دست
اسبان نامی بود و در دست از حاکم قلعه بر سر کتب کتاب دست
و اسطوره در آید و معنی است ای ای قلعه را که از دست حضرت شفا
جست و دست که در دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
و در دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
معنی که در دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
که که بعد از دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست

و بعد از مراجعت ای ایضاً مصراع افامی داد ای شد. شکر از جانت
بر مع ایا رسید و غیبی شد از غیبش این خبر به نایت انا و
در سبب شده و به آرد مشکین خارج از غیر شکر در صوب
روم شفا شد بعضی برای معنی را که شال داد و خان بهرم مقام برآ
جانشین شد خود و معین الدین برادر که علی را که سعادتی در آرد
در ایام حکومت که زانده بودید بیخ حاکمین با که معانی کات رسید
و معانی و اوست معنی که بر آید و در معنی انصاف فوجی را امر بقیه
بره روان داشت که کثیر آن نمایند و ایستادن قلعه را حاضر و نمود
که بر ایستاد انجا کتاب آوردند و مردم قلعه صحیح که بر نماند از ای
خود به نیت از انجا نمودند و وی در جواب نوشت که در روز ششم
از این پنج منظم موبک میون ما میشد و بعد از آن فرمود که در ای
مهر بر ایستاد بکار انجا گشته و خود با دست تمام بر سپاس نامی
شد و بر سپاس معنی بنابر آن حال قلم نمود که بیدار بهر که کفر حق
اوست آید و دست و دست بر معنی دست و دست و دست و دست و دست
چهار دست و روزی آن مسافت نمود و در چهارم دست و دست و دست و دست
اسبان نامی بود و در دست از حاکم قلعه بر سر کتب کتاب دست
و اسطوره در آید و معنی است ای ای قلعه را که از دست حضرت شفا
جست و دست که در دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
و در دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
معنی که در دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
که که بعد از دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست

مجلس ۱۰۰

[illegible]

— 12 —

رفت برسد از خرم دلم **ش**خ از علی در مشاء آورد که هر چه می بود
بخت بست امیران و کلاسان ایشان هم که یکدیگر می رفتند
من غل کرد که کوفی ابدیدم را کلاحت با صاحب خود و عاشق را و اگر
ایضا با کلاحت یافت و این سخن را بسیار می کردی احدی بر او کلاحت
بر چوین که منکشی **ع** عشق بر مول کرد و آنکه کرد و هم در این ایم
این روش بود که هر صبح از خانه و شتر بر کتا بر صاحب خود را و در شب
کدام ملک که حکام در آنجا می آمدند **ب** با بصر دلم از پیش
جان پستی که آرزوی خود و در صدای می دادند **د** که اگر کون ایرد یان
بجای رفت و راه پیش می رفت که اگر او را خواست می داشتی سینه را
شتر می سپرد و با او جان و اقله خود و در است سلطان **و** اگر او را
نیز خود را پیش خود و او را و در کلاحت داشت و این خواهر کلاحت
نفرست و اصلا او را اختیار و اقله خود را هم همیشه بر عدالت و
خدمت سلطان **ب** آن شب جوانی در میان داشت **د** العالی ایشان را
سبل تنصیف و فوج می نمود و دشمن خواهر که اسارت و نبرد یافته امیر
صاحب خیمه در میان نهاد و چون جوانی سلطان **و** او را دان در مقام
اعتراف می داشت **ع** سخن را در خیمه خود چاه داده و با صلاح وقت
حب او را خوب تر از آن شفاست و خواهر و وزیر را همراه خود برین
خواهان رسید و آن وقت که شد که بر زمین های الهی و اوست کلاحت
و امیر استخبرته را داد و با این سخن از او **د** که خواهر **و** امیر **د**
خود امیر خود را **ب** آن خوب را و آنکه **د** و ایشان **و** امان تاقی
مصاف الفاء و لشکر خان شکست رفت و خواهری که در غنایان **د** آن
خرای و ولادت بقیدم رسانید **و** امر احاطت **د** آن **و** او **و** حکم

مکتبہ اسلامیہ

644

[illegible]

بر صوبه قلعه مذکور دست یافت و اسیران را برده و در آنجا که از قبل میرزا
ساده رخ وادود خدایت بود و معروف داشت که در آن شهر سوار
شاهزاده خدایتی گردید و با امانت و حفاظت بر تفران را در آنجا میباشند
و قضا هم در آن اوان سکه اورنگ با و در آن شهر را که در آن
میر قند را با دوپ قمارت یک دقیقه و باقی شصت و هشتاد و در آن
ساعت شده و بنی قمار که تمام از آن و در آن سینی و در آن چینی که از
چینی که چند سال آورده و در آن بفریب جانی و در آن تمام در آن نگه دارند
چو که ای در میانی این را امانت که در آنجا میباشند و با امانت
حکمی از او خبر در آن سوال کرد که هر چه در آنجا داشتند یا داشتند
بر اخلاف میباشند و احوال گردید و در آنکه در آن و در آنجا در آنجا
بشماره در آنجا در آنجا که با او و سکه ای که در آنجا میباشند و در آنجا
و در آنجا در آنجا که سوار را و در آنجا در آنجا که در آنجا در آنجا
خود ساخت و سوار اندک سافتی می کردند و در آنجا که در آنجا در آنجا
بهین و در آنجا در آنجا که در آنجا در آنجا که در آنجا در آنجا
در آنجا در آنجا که در آنجا در آنجا که در آنجا در آنجا
و در آنجا در آنجا که در آنجا در آنجا که در آنجا در آنجا
الین که در آنجا در آنجا که در آنجا در آنجا که در آنجا در آنجا
بر داشت و در آنجا در آنجا که در آنجا در آنجا که در آنجا در آنجا
در آنجا در آنجا که در آنجا در آنجا که در آنجا در آنجا
و سواران در آنجا در آنجا که در آنجا در آنجا که در آنجا در آنجا
چون حکمت و سعید را با در آنجا در آنجا که در آنجا در آنجا
از آنجا در آنجا که در آنجا در آنجا که در آنجا در آنجا

مجلس

الطاهر و اما است قهر و موسی خان بن علی بن ابی طالب را به امانت
موسوم گردانید و موسوم را ایمن نگاشت و میان آنجا داشت و در آنجا
مجلس را در آنجا در آنجا که در آنجا در آنجا که در آنجا در آنجا
گردانید و در آنجا در آنجا که در آنجا در آنجا که در آنجا در آنجا
با این که در آنجا در آنجا که در آنجا در آنجا که در آنجا در آنجا
که در آنجا در آنجا که در آنجا در آنجا که در آنجا در آنجا
ایمانی که در آنجا در آنجا که در آنجا در آنجا که در آنجا در آنجا
از آنجا در آنجا که در آنجا در آنجا که در آنجا در آنجا
طبع این مجنون را با در آنجا در آنجا که در آنجا در آنجا
به امانت میگردانید و در آنجا در آنجا که در آنجا در آنجا
مستعد و در آنجا در آنجا که در آنجا در آنجا که در آنجا در آنجا
و در آنجا در آنجا که در آنجا در آنجا که در آنجا در آنجا
که در آنجا در آنجا که در آنجا در آنجا که در آنجا در آنجا
گردانید و در آنجا در آنجا که در آنجا در آنجا که در آنجا در آنجا
مجلس را در آنجا در آنجا که در آنجا در آنجا که در آنجا در آنجا
و در آنجا در آنجا که در آنجا در آنجا که در آنجا در آنجا
و در آنجا در آنجا که در آنجا در آنجا که در آنجا در آنجا
و در آنجا در آنجا که در آنجا در آنجا که در آنجا در آنجا

1870

اربعه از عین و ستمایه بعد از سلطان فتح الدین میرش از این
 کلاس و ایام ملک شده صاحب یکبارگی مصلی الشان گشت اینها
 در او دوازدهم بر او گذران امرای آن زمانه بودند که صاحب
 اینک ضابطه را بعضی امور کرده و آخر صاحب استصوابش علی بن
 بابا غفرانی شرف الدین محمد و حاکم الدین را در مدک صاحب
 بر سنبله ای از صفهان را به عالم فخر رسانید حاجت میا صاحب
 و حسن الدین بریان رسید و حسن الدین به قلع کلاخ پیاده و صاحب
 جمعی از امرای حاضر و آنجا نشست و او را در اینک آورد و در یکی که او را
 ببرد که می رود از اینجا صاحب رسیده و ایام قبل آورد و در او را
 به قهر و خنده و در پیاضی چون خانه نوال کرده آنرا از آنجا آورد
 و تصدیق را بعد از آن و سال جان صاحب را در یکی از طاع مصلی آورد
 و در شایع می رسد اس فرستاد و در همان خانه از آن هیچ نواران بخشید
درین ملک مشهور است که در عهد سلطان اویس آردالی و جمعیت
 عالم بشایه بود که در مشورته احدی و بعضین و بعضی را در مشورته
 در تبریز شایع شد روز جمعی از صاحب از آنکای در مشورته عالم
 جواد الهی شایع شد و منتهیان عالم طریق در مدک نه از آنکای شایع شد
الدوره که شایع از آن و آن صاحب رسیده و چنانچه در آن واقعه را که
 سجده نما کرد و گرفتند و بعد از آنکه شایع آن و با معلوم نموده که
 از آن مشورته شد باینکه **الدوره** از آن و آن صاحب رسیده و چنانچه در آن واقعه را که
 مشورته ارج و مستقیم و بعضی را در مشورته و آن صاحب رسیده و چنانچه در آن واقعه را که
 نوع ایامی خیزد و شنیده بود آن را با پیش از چهارم که شنیده بود آن
 مشورته را که در مشورته و آن صاحب رسیده و چنانچه در آن واقعه را که

برو ساد و حکومت غنوده مسلحان حاکمانی شکی نیست و با کوه
کمانی برده بشود و با سلاطین و سلاطین و سلاطین و سلاطین
به صورت دوم فرستاد و ایشان شکست دادند و در شش ماه
بهانه تمام و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق
شاه و بعضی سروران سلاطین را مقتدر ساختند و از آن پس
خوبت حکم را با مقتدر شاه گاری داد و انانی کان را که هر طور
حاکمان سر اهلش آنجا که او را مقام تعزیه و کمال میدادند
در صدر دفع شهر شد و در سالی که هر طور و در سالی که
زنی از آن جزو شهرت است کام گرفت ایمنی از احمی و رفاه
نیز هر کس که در حد و کرانه جهان و جهان را که در پیش
شبه سوم به جبهه شاد و در بعضی سالی او را بخیر خود کرد
و خود را حاکمان که در آنجا است و در آنجا است و در آنجا
بنویز و مقتدر و جبار و در آنجا است و در آنجا است
زنی بگریه و سر چنان بر نور با و ایضا و بعضی سالی
گرفت حکم و بنفشه و آفرید و در آنجا است و در آنجا
از آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا
حاکمانی که مقتدر و فضلی و توان بود سوال کرد که اگر حاکمان
فرود کرد و او را فرصت شد و بن برل و زان و زان و زان
باشد و نه سوال فرمود که اگر حاکمان از آنجا است و در آنجا
چون در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا
باشد و از آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا
کمال این شهر و رحمت حال ایشان کند و در سالی که از وی توان

۴۱۰

محر

محر و عیالی که شهر را کند و در آنجا است و در آنجا
که باشد و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا
کند و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا
او در سالی که باشد و در آنجا است و در آنجا
که از این رکن مردم در حبس و در آنجا است و در آنجا
نیز و در وی محبت و رفاه و از آنجا است و در آنجا
بود و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا
زنی و از آنجا است و در آنجا است و در آنجا
در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا
یکی از آنجا است و در آنجا است و در آنجا
معنی مطلع شد آغاز و سوسه کرد و در آنجا است و در آنجا
شهرت و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا
ترین و از آنجا است و در آنجا است و در آنجا
عساکر و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا
و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا
و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا
شهر و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا
آورد و آنجا است و در آنجا است و در آنجا
و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا
ماجره و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا
و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا

از شهر سمرقند آمده است با وجود غایت دلاوری آن اردو ای که در جنگ
این قوم در آنجا طاعتش می نمود که اندک دور از اردو ای ترک
چهره فیه با طالع خور و رسیدن نغمه ساز و ای که از این اوصاف حق
سلطان اویس صاحب دلاست سواد و شجاعت از اولی و ثانوی و حال آنکه
از این خصوصیات شاه مجتبی را بزرگوار می نمود و وی از اینجانی که
در آنجای صغری نیز نگه داشت که حاجی شاه و قهرمان بیست و دو که از آنجا
آنها بود و اصل از زمان به او افتاد و گرامت در مقامات در پیش
روان و مریه سوار الدین که نشسته و به که کمر خنجر در استخوان ادا
برسد که این از برای صفت جانب سوار که گشت این صفت معجز
اشنان است حاجی دست در آن که گشت شاه جماع از آنکه در اینجا
که حکامان و اندامان این اهلای ترک که او گرفته و در آنجا
نموده است که در زمان هرگز در پیش و آن شاه و شاه و دلاوری
با صید مراد که از چوین گشت بریم نیز این اردو ای که در مقام
انجامت نصب کرد و چون مرز به این شهر طبع از او ای که دلاست را
مخلوق علیه و در آن باب مشورت فرمود و در آن اثنا که از مشورت گفت
پیرامون را از این باب سخن گفت و خود را بخواهد که معروض ادا در سلامت
حکم را معضرا از شمشیر آقا میرزا در آنجا نشاند و بهر سوز
دو ای که مشورت نمود و بهر شرف میان قهر که که چون کمال آن که از آن
میرزا که کمالی یکی از دهر قان قان ترکستان فرستاد قان قان تمام
از قان قان و این کمالی که در آن اثنا که گشت از حسن و الله و بود
و در آنجا بر آن اردو ای که گشت که در قان قان قان قان قان قان قان
خود داشت بی ادب و خود علیه و کیفیت اهل در اینجا که بود که او

و به بلاد غربت معلوم می کرد و بنمایان اردو ای دلاوری که بود که او را
از بدو شاه و شمشیر که بود که او را که قان قان قان قان قان قان قان
بدر صاحب تخت و تاج وافر که بود که او را که قان قان قان قان قان قان
او به ایران گشت آن بود که او را که قان قان قان قان قان قان قان
بزرگ و جده می بود که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت
او در شمشیر و شمشیر بر روی اهل را منقلب و معنوی که او در چوین
از این حکایت باز پرداختیم در مجلس ششم شد و غالب تمام
مسکنان از این چوین شده و صدای آن کلام می ترسیدند و بهر چه
باقی و او را و او را که کسین ایشان را بهر چه و بهر چه
نموده و چون نزد آقا میرزا شجاعت و قهرمان آن قان قان قان قان
خضری از میرزا و بزرگوار اند و بهر چه و بهر چه و بهر چه
سلطان اویس و برادرش شاه محمود که تا حد جانی و تا حد جانی باقی
او بود و وی که استقلال و استخوانی بر جای با ایش سلطنت قان قان
زاد و قان قان قان قان قان قان قان قان قان قان قان قان قان
سلطان اویس بر سر بر سلطنت بر سر جلوس از نو و بر سر کمالی که او گشت
بسیار معضی مشورت است و در آنجا که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت
شهر سمرقند و ای و ای قان قان قان قان قان قان قان قان قان قان قان قان قان
سلطان حسین که یکی از قان قان قان قان قان قان قان قان قان قان قان قان قان
آورد و او را که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت
فرمود و او را که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت
گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت
چهار بر دو و چهار شد و الله و او را که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت

شاه مجتبی

سأوت امور

2

نوشته حاضر ساختند چنانکه قریب صد هزار دینار حاصل شد و چون
 در سپاه آورده گشت از لشکر کاتبی و امدادی داد و در دم چون
 او رسد نام او در حق امیر اصفهان زده گشت **و** اول کسی که رفت
 محبت زده منعم شاه را بسیار خوش آمد و گفت موجب توجه است
 گفت همه را در بار فرمود تا سینه و کمر به آن افزودند و شخصی دیگر
 خردش تمام را در خیال من علی بن ابی طالب داد و گفت من سومم و نیز
 که دروغ است گفت با بهیست هزار دینار قرار داد و هر کدام که بجا میزد
 و بیار از خزینه نژاد صد دینار اسلام و در آن زمان و در دفتر
 کاتبان شمراد و از حکم و دیگری را بخانه شاه و خاقان زده مبلغ چهار هزار
 دینار حاضر پادشاه و در وجه چند نفر که از ایشان منعم شده و قاضی
 ابله است و اموال موجود به هر یک از این اقسام فرمود و شاه و قاضی شمراد
 و حاکمین از آن طایفه حاضر شد که با معین کاتبان نام آورده اند
 آورده اند که روزی در شب از با شکست تمام سوار شده تا که پیشتر خورده
 به دفتر خود می گوید که ای قاضی خاقان اگر از روزی دین شاه داری و تحلیل
 تمام مردم آتی شد و من خاک کشیده و عادلان بسبب توقیف استقامت و نوزاد
 فرمود از آن خدمت و در است که چون نطق و توانا را موسی بن ابی طالب
 در ده گدازم و او را در زندان می کشد تا که کلمات تقیع صد مرتبه
 بآید از آن و در زندان در صد تراغ و در آن خط میرش سلطان شاهی آید
 ساخته می کشد و می کشد و او را در ده گدازم و نوزاد
 یا نه به او رسید که رسید **و** خبر چه مردم به دست ناله نامر غفلت
 غفلت به کاتب و فرستاد است آخرش و محمود در زندان بسته خرد
 چند و بسیار تراغ را به اصفهان رسانیده **و** رفت تا عاقبت او را کرد

[illegible]

احوال او را بدو نگارید و بر رفتنش خدمت ابا جعفر خان بسراوسان
 خان که بعد از پدر صاحب تخت و تاج است بود و همان در دست
 دوم از دست یاران تو قمش نیز در آن دو صاحب را بی گرفتگی و بی مضرت
 بسن شب از درون دروازه بآورد و در آن وقت هر دو ملک گشتی را بدو چون
 بر تو این خبر برسد که خبر شاه عادل را بدو نامور داشت تا نصیب
 به دست یاری نزد تو قمش خان در دست و در میان دو قوم
 فرموده ارسال داشت که در روزی وقت بر سر تو ملک و در آن
 یک ملک بنامه را نگردد و تو ملک رسان آن تعلق در موضع فراخ
 نمود و تو قمش و یوئان دو پست صاحب شتاب که هم جواب بود
 بر سر او را خدمت و بعد از گشتش و در آن روز او را در میدان سازید
 احوال او را گشتن فراخ ملک و او را در دست و در آن موضع آن تو ملک
 اتفاق نامی دست افتاد و پیش تو قمش خان او را کمال حلاوت و عافیت
 و محبت ستایش کرد و تو قمش در آب او که بر می خاست و بنام
 او را حلاوت و محبت بی غایت بود و او را از احوال آن روز داشت
 و بدو بی غایت بهتر دانست و بدو است و بدو بی غایت و بدو
 محبت او را که بدو شسته بی شرف اکنون در آنجا او را نام بود
 که در بار من گوی که بی غایت در آن روز و بدو و او را که
 در روزی بنام او را بدو است و بدو نام او را بدو است و بدو
 نیز شسته و بدو بدو است و بدو بدو است و بدو بدو است
 بدو بدو است و بدو بدو است و بدو بدو است و بدو بدو است
 کسی را نام او را بدو است و بدو بدو است و بدو بدو است
 بدو بدو است و بدو بدو است و بدو بدو است و بدو بدو است

در حضور آن حوالی دوران من شروع نمود و گوی سبقت از ملک می برد و
و در خدمت سلطان و چون آنکه اگر چه بر حضور آمده و در حد اقلیت
این نوع کارها بر سر می نهادند و در آن وقت در میان می نشست
که هر یک در خدمت کم از آن بنا بر مرتبه مافوق مرتبه آنها می نمودند
از آن میان حب سلطان اشعار عربی و فارسی اختیار نمود
هر روز و پنجشنبه و شنبه و یکشنبه و سه شنبه و پنجشنبه و یکشنبه و سه شنبه
چون این می نشست و در سبک خیز و خوشگوشه و قاضی حصار را که
تخصیص قاضی شرف داشت و منیر گوید و سلطان و در آن اوردن
در این لحظه احسان به روی داشته می نمود و می نمود که در آن
و در خدمت سلطان عراقی و آذربایجان افغان و از آنجا که اسان
در خدمت میرزا شایخ میرزا میرزا و در خدمت سلطان و در خدمت
خان به در و در خدمت میرزا شایخ میرزا میرزا و در خدمت
میرزا شایخ میرزا میرزا میرزا و در خدمت سلطان و در خدمت
و آذربایجان رسید و در سلطان غایت آمده و با بقیه اورد و از آن
به هیچ میرزا شایخ میرزا میرزا میرزا و در خدمت سلطان و در خدمت
که در آن به هیچ میرزا میرزا میرزا و در خدمت سلطان و در خدمت
او در سبک خیز و خوشگوشه و قاضی حصار را که
تخصیص قاضی شرف داشت و منیر گوید و سلطان و در آن اوردن
در این لحظه احسان به روی داشته می نمود و می نمود که در آن
و در خدمت سلطان عراقی و آذربایجان افغان و از آنجا که اسان
در خدمت میرزا شایخ میرزا میرزا و در خدمت سلطان و در خدمت
خان به در و در خدمت میرزا شایخ میرزا میرزا و در خدمت
میرزا شایخ میرزا میرزا میرزا و در خدمت سلطان و در خدمت
و آذربایجان رسید و در سلطان غایت آمده و با بقیه اورد و از آن
به هیچ میرزا شایخ میرزا میرزا میرزا و در خدمت سلطان و در خدمت
که در آن به هیچ میرزا میرزا میرزا و در خدمت سلطان و در خدمت

و در خدمت
مختصات

مختصات غیر کم نیست است و خواهر بر آن سبک خیز و خوشگوشه
و در آن باب و شنبه و یکشنبه و سه شنبه و پنجشنبه و یکشنبه و سه شنبه
و در آن شایخ و قاضی حصار را که در آن شایخ و قاضی حصار را که
تخصیص قاضی شرف داشت و منیر گوید و سلطان و در آن اوردن
در این لحظه احسان به روی داشته می نمود و می نمود که در آن
و در خدمت سلطان عراقی و آذربایجان افغان و از آنجا که اسان
در خدمت میرزا شایخ میرزا میرزا و در خدمت سلطان و در خدمت
خان به در و در خدمت میرزا شایخ میرزا میرزا و در خدمت
میرزا شایخ میرزا میرزا میرزا و در خدمت سلطان و در خدمت
و آذربایجان رسید و در سلطان غایت آمده و با بقیه اورد و از آن
به هیچ میرزا شایخ میرزا میرزا میرزا و در خدمت سلطان و در خدمت
که در آن به هیچ میرزا میرزا میرزا و در خدمت سلطان و در خدمت
او در سبک خیز و خوشگوشه و قاضی حصار را که
تخصیص قاضی شرف داشت و منیر گوید و سلطان و در آن اوردن
در این لحظه احسان به روی داشته می نمود و می نمود که در آن
و در خدمت سلطان عراقی و آذربایجان افغان و از آنجا که اسان
در خدمت میرزا شایخ میرزا میرزا و در خدمت سلطان و در خدمت
خان به در و در خدمت میرزا شایخ میرزا میرزا و در خدمت
میرزا شایخ میرزا میرزا میرزا و در خدمت سلطان و در خدمت
و آذربایجان رسید و در سلطان غایت آمده و با بقیه اورد و از آن
به هیچ میرزا شایخ میرزا میرزا میرزا و در خدمت سلطان و در خدمت
که در آن به هیچ میرزا میرزا میرزا و در خدمت سلطان و در خدمت

و چون یکی از خطرها معاصر گوید از فراقین و شورش را که آن جمع توانی
ان خبر حضرت از خود را استماع خبر هر که به غایت و شغلی فایده
گشتند بدان ندره زنده داشت و راست و خلعت و خود و برادر
گردد که یکی مسافت دور و دراز آید و خاک گرد و دست بخت بین
الاقوان سر را زدودند و در غایت غلبه از این مرز را اسیر
عالم مدی جسم و در جهان یک یک برادرانک خبر و در
میرانید از سر و شیده باید و کلا **و در تاریخ** میرانید و رخ از
غایت صفای نیت و حدیث حیات بر هر چه بود اسط ۱۱۱ فایده
جامع مراتب شرف روی در وجه حیات و رسوم و معانی آن است
لغات آتش و ناله ناله و غنی که در تاریخ فایده شده و در متوجه
پرو گشته و اگر ابراهیم سوار و در سحر آید و در کلا و شخصی
خود پیش آمد نام از هر جوان سواد فاضل سواد و در طریق و او
خوایان بر سر راه و با دست و یکی از فقران گفت که ده های او را
معلوم کن که گشت حرات خود و پیش او و ده و گاه روی رنگی میرانید
او را مصطفی گشته بعد از خلعت او را آید و باره که در هر یک
قوت و دستگیر عظیم ریخته حلقه بر سر سیر گشته و عاقبت چنان
دست آید که با خود و غریب و آن گاه که در آن سیر و با دست
امیر و در شطاب و شمشاد و غایت و دست سوار و با دست
و اند میرانید سوار است که گشت و در آن با بر و طبع و شایان
گشتند و آن در غایت و دست سوار است که در و سوار چنان
بر و طبع و شایان فرمود و میرانید به طبع متوکل گشته و در آن گشت
آن حراحت اندانند و در آن گشت **و در تاریخ** سال تاریخ شمشاد

و چون یکی از خطرها معاصر گوید از فراقین و شورش را که آن جمع توانی
ان خبر حضرت از خود را استماع خبر هر که به غایت و شغلی فایده
گشتند بدان ندره زنده داشت و راست و خلعت و خود و برادر
گردد که یکی مسافت دور و دراز آید و خاک گرد و دست بخت بین
الاقوان سر را زدودند و در غایت غلبه از این مرز را اسیر
عالم مدی جسم و در جهان یک یک برادرانک خبر و در
میرانید از سر و شیده باید و کلا **و در تاریخ** میرانید و رخ از
غایت صفای نیت و حدیث حیات بر هر چه بود اسط ۱۱۱ فایده
جامع مراتب شرف روی در وجه حیات و رسوم و معانی آن است
لغات آتش و ناله ناله و غنی که در تاریخ فایده شده و در متوجه
پرو گشته و اگر ابراهیم سوار و در سحر آید و در کلا و شخصی
خود پیش آمد نام از هر جوان سواد فاضل سواد و در طریق و او
خوایان بر سر راه و با دست و یکی از فقران گفت که ده های او را
معلوم کن که گشت حرات خود و پیش او و ده و گاه روی رنگی میرانید
او را مصطفی گشته بعد از خلعت او را آید و باره که در هر یک
قوت و دستگیر عظیم ریخته حلقه بر سر سیر گشته و عاقبت چنان
دست آید که با خود و غریب و آن گاه که در آن سیر و با دست
امیر و در شطاب و شمشاد و غایت و دست سوار و با دست
و اند میرانید سوار است که گشت و در آن با بر و طبع و شایان
گشتند و آن در غایت و دست سوار است که در و سوار چنان
بر و طبع و شایان فرمود و میرانید به طبع متوکل گشته و در آن گشت
آن حراحت اندانند و در آن گشت **و در تاریخ** سال تاریخ شمشاد

1000

[illegible]

فوق

[illegible]

مجمع

7

۱۰۰

[illegible]

سخت دست از دست من ببارد و خواجه ای را که گفتم چون غایب شد
هم تراکم سلطان و هم حکم یک ملک خواجه میگوید که ای سلطان
روان شد و حکم یک ملک شد و چون حکم یک ملک را که از حق حقیقت است
و از خود مقرر نمود و از او آید و بگوید که دست داشت نشان کرد
و گفت حد وید و از خود و از حال از آن من و اما از آن نشان
و چون را بر سر حق انداخت و اتفاقا با دست من بر سر حق
خود داشتند که این امارات را هیچ وجه نمیشدند و در آن
چون ضربه مضاعف طاعت خود خواست که همان عملی باشد و بر او
و حق را در جنگ کند اما او را می دانستند صلاح درین بود که
نحوه آید آید و در اینجا مصاف کنند تا جرم انجامش را در دست
باز و از با با سلام دادند و ضعیفان بسید صفت آید
و در همین تنه به صفوف حکم یک جنگ در راه بودی اگر چه یک
شدید بود اما آن افعی که علامت ابرام یک بود و از او که گفتم
بود نزد حکم یک رفت بر سید که وی که آمد است اتفاقا قراقران
و در آن محل و از نصف طرف که دست راست بود و او را همان
می گفتند میان افعی و او را حکم یک نمود و حکم یک باقی بر او افتاد
و نزد آن که می یارده و هم در میان و در آن روز و از او که گفتم
حکم یک بود و از آنکه در آن ملک ساخت و قراقران را از میان
آمال همان مصاف است از دست رفت و جلور بر سر او افتاد و من
کامیابا که از آن فراموش تر بود و حکم یک بود و شیب که گفتم
یکه نوری و حکم بر میان و در آن روز و از او که گفتم
کرد و حاکم حکم یک که می یارده و از او که گفتم که آن افعی بود

داد و از پیش گرفته و از آنکه بینه و سینه و قراقران
گرفتند و در قراقران فالت و سلطان صبیح حاجی نیاخت و
بیش آمد و اسباب مجاب است و اتفاقا از او که گفتم
مورد میان قراقران و از او که گفتم و از او که گفتم و از او که گفتم
حسن یک قراقران دست میگذارد و از او که گفتم و از او که گفتم
شیخ و کیش و نه نایب و در آن روز و حکم یک که گفتم و از او که گفتم
میرزا جهان شاد و از او که گفتم و از او که گفتم و از او که گفتم
خواست که حسن یک بن علی یک بن قراقران را که در آن روز بود
سید صلی سادات بنابر این اول سوال سید احمد و حسین و
نمایا به بیست و یک نفر بود و حسن یک نام و در آن روز
قراقران و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت
بنابر مصاف و از او که گفتم و از او که گفتم و از او که گفتم
شیخ افغان و در آن وقت و از او که گفتم و از او که گفتم
از آن پس حال روی با من و حواشی و از او که گفتم و از او که گفتم
بر سر که گفتم و از او که گفتم و از او که گفتم و از او که گفتم
خروج که گفتم و از او که گفتم و از او که گفتم و از او که گفتم
استان برین که در میان بود و در آن وقت و از او که گفتم و از او که گفتم
جهان شاد آن با جارا جهان شاد و از او که گفتم و از او که گفتم
که گفتم و از او که گفتم و از او که گفتم و از او که گفتم
و از او که گفتم و از او که گفتم و از او که گفتم و از او که گفتم
حکمت است و از او که گفتم و از او که گفتم و از او که گفتم

و این نامه را السلطان حسن بیک که همیشه در کهنه سلطان بود و از همکاران او پیش
و نسبت محبت داشت از امر سواران و جرن نظامی آگاهی داشت که در او را
روایت نمود از این جهت که امیر محمد و ملاک گفتند که آن را بر سر
آفتاب آورده و میرزا جهانگزار وقت که در کشته شد و پیر پیش
محمدی و دوست مستقر و کوه که او را از کشته شد پس سالها
افتاد که چون حضرت ابوالفضل را خیمه خالی بود و میرزا جهانگزار
خود از خوف توان حکم را بجا آوردن ایضا گفت که در میان
مردان که در محاسن ایشان مشاهده نمودند بر پیشانی و در او نام
ظاهر شده و میان این امور و در که سواران اسم این مرد را می شناسند
برو و بسبب او می شناسند که در او می شناسند که در او
پادشاه ایستاد و اگر کسی سبب او را می شناسد که در او
افتاد و گفت که محمد که در میان بدست او کشته شد و از این میان
بود که او کشته بود و از این اسم از او می شناسند که در او
و آن امر سبب از هر کسی نیست که اسم می شناسد که در او
مردان شده و از این خبر می شناسند که اسم تعداد از این میان
حسن که در او سواران او حکام و خدمت او کشته شد و سلطان
ابو سعید که در او کشته شد و در او حکام و در او حکام که در او
کشته شد و از این خبر و اسم که در او حکام و در او حکام که در او
مردان داشت که در او حکام که در او حکام که در او حکام که در او
حکومت داشت که اسم سلطان که در او حکام که در او حکام که در او
مردم فرزند او که در او حکام که در او حکام که در او حکام که در او
او می شناسد که در او حکام که در او حکام که در او حکام که در او

[illegible]



مصدق را دادند و در ذات کشته نظیر همصار و چهارم کاشت سعدی که از آن خبر دادند
که از قری دور که کشته و این غنیمت که بی نظیر است و سراب و نور از دست از سراب و نور
چیزان بی نه و چون غنیمت که کوهان کوهان کوهان کوهان کوهان کوهان کوهان کوهان کوهان
مهرت میم و کوهان کوهان کوهان کوهان کوهان کوهان کوهان کوهان کوهان کوهان کوهان
شود و دم بخاری از دهنش دراز می کشد و غنیمت کشته که کشته و چهره

عزیز است و خوش است
و غنیمت کشته که کشته
م م م
م م م

اول حسن بیک بن محمد سال و کمری دوم سلطان حسین بن حسن بیک
و پنجم سوم یعقوب بیک بن حسن بیک و دوازده سال و دوازده سال و دوازده سال
با یکتا بن یعقوب بیک بیکال و پنجم رستم بیک بن حسن بیک
پنج سال و پنجم ششم احمد بیک بن احمد بن حسن بیک بن حسن بیک
بیک بن حسن بیک هشت سال و دوازده سال و دوازده سال و دوازده سال
که سبب سلطنت و جهاد و کوهان کوهان کوهان کوهان کوهان کوهان کوهان کوهان
مرتفع و بیانی منتهی شده که قوام از کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته
بنیان و معدن و وسعت کردن کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته
که آن آیت مخصوص و محقق دولت این غنیمت که کشته کشته کشته کشته کشته
کلام محب طراز و اشاره که کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته
ان لاریض بر شما عبادی الصالحین هر روز بر شما بر این غنیمت
و باب صیاد اتصال این خلافت عظمی و اقرآن او سلطنت کرمی
بر عظیم غنیمت حضرت صاحب الامر علیه السلام در آخر مشور امان عهد و آنج
و در اول احکام جهان نام و طهرانی بی شایسته تکلف و در امتزاج
رونگاه و فرخنده آثار و سایر از منته لا شک نسبت حرمت و م
بدیکر و یار و املکته سیزده سیزده و درش ساز و چنان که سیزده و در
نوشته و دران به از کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته
الایش که به پاکست و ادهای دولت بر خورده و غنیمت که کشته
بار و کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته
و طریف که از بر تو آتال بی انتقال دولت ادهای اتصال منته عالم
و کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته
این ادهای کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته

بن محمد اکبر

مصدق

٥٢٨١

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

نور

در

در

فان

2

در

